به عون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

وقایع نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور بهزاران خوبی طبع شد

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم وفن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لئے موجود ہے جسکی فہرست مطول ہر ایک شایق کو چھاپے خانہ سے ملسکتی ہے جسکی معائنہ وملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے جو سادے ہین اون مین بعض کتب اخلاق وموعظت وتصوف فارسی وغیرہ درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اوس فن اوربھی کتب موجودہ کارخانے سے قدردانون سے آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

کتب اخلاق وموعظت وتصوف فارسی

گلستا[illegible]

الیضاً-[illegible]

الیضاً-[illegible]

الیضاً-[illegible]

الیضاً-[illegible]

وکاغذ[illegible]

تضمین گ[illegible]

فرہنگ[illegible]

عبد اللہ[illegible]

گلستا[illegible]

شرح گ[illegible]

الیضاً-مي[illegible]

مولوی محمد[illegible]

الیضاً-[illegible] - از حضرت مولانا

سراج الدین علی خان آرزو-

الیضاً-جدید-مصنفہ سید رزاق بخش-

گلستان حکیم خاقانی بجواب گلستان شیخ سعدیؒ بالیدہ

بہارستان جامی-بجواب گلستان سعدی

[illegible]لستان از ملا خوالی

[illegible] تصوف از ملا جامی

[illegible] شیخ سعدی

[illegible] تین مصرعہ ہین

[illegible]وی-

[illegible] سید ابن حسن صاحب

[illegible]-

[illegible] ابو علی قلندر

[illegible]- مولانا

[illegible] سے ہے چھ

دفتر مصنفہ مولانا اور دفتر ہفتم الملحقہ مولوی آلٰہی بخش ہے بقدر ضرورت حواشی بھی ہین چار مصرعی نہایت خوشخطی چھپی ہے-

شرح مثنوی مولانا روم - از تصنیفات

بعون صناع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان

وقایع نعمت خان عالی

در مطبع نامی منشی نولکشور واقع کانپور به هزار خوبی طبع شد

وقایع ایام محاصرهٔ قلعهٔ حیدرآباد مسمی بگلکنده تاریخ چهاردهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس شاه اورنگ زیب عالمگیر غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

دمیکه مدرس کشاف صبح در صفه صدق و صفا چون قاضی بیضا تفسیر والشمس والضحی بخط شعاعی آفتاب بر صفحه روزگار نگاشت و عابد شب زنده دار ماه با سیمای پرنور و ضیا سجادهٔ سپهر گسترده ادای نافلهٔ شب بختم سورهٔ نور کرده سر به سجدهٔ غروب گذاشت نظم

صباحی با صفا گشته هم آغوش	خجل از روی و صبح بنا گوش
چنان در روشنی گردید کامل	که می زد خنده بر آیینهٔ دل

اول رهروی راحل در طی مسافت عاجل از دور هلال آسا

نمایان شده باشاره ابرو ظاهر نمود که کلید قلعه بدست

آوردند ثانیا مستعجلی راکب کانه شهاب ثاقب در رسید و خبر

بمسامع فیض مجامع رسانید که قلعه را فتح کردند مرة بعد اولی او کرة بعد

اخری قمر شیران چالاک هیجا انجم سوار نیله کبود آن افلاک آمده اظهر

من الشمس و ابین من الامس وانمودند که فتح قلعه بمصداق

والشمس والقمر والنجوم مسخرات بامره متنابه گردد

و ضبط حصار در دست اولیاء نصرت مدار به فحوای

تؤتی الملک من تشاء محکم شد دران آن که به

بلبان نوای این نوید بلبان منهیان رسیده

بود و سنج گوش سامعان سخن سنج پرواز نغمه

مژده گردیده غلغله نوبت از نقاره خانه و غریو

کوس و کورکه شادیانه به نوازش

بینوایان غمکده انتظار برخاست وغبار کدورت وگرد ملال

بشدت وزیدن نسیم نفس سرنائچی وکرنائچی در فضای خاطر

بادیه نوردان وشت اضطرار فرو نشست مصرع

هی هی چه نشستنی چه برخاستنی ❊ سبحان الله نمیدانم نعره

کرنای تمثیل یَوْمَ یُنْفَخُ فِی الصُّوْرِ بود که مردگان گور نجورد

فرو رفتگی را زنده میساخت یا طنطنه کوس تاویل یُسَبِّحُ الرَّعْدُ

بحمده که خفتگان بستر از کار افتادگی را بیدار میکرد

العظمة لله عجب شکوهی وطرفه انبوهی بر در دولت سرا

اتفاق افتاد از هر طرف زرین قبائی همچو برق از جا جسته

بر قلعگیان می خندید که یَخْطَفُ اَبْصَارَهُمْ واز هر سو

نمد پوشی مانند ابر به برداشتن گنج و گوهر بخزائن

قلعه می دوید که یَحْمِلُوْنَ اَوْزَارَهُمْ بهر حال منشاء

انبعاث این فرحت وسرور ومبداء اهتزاز

کل مختار مخیّر این بود که بلا تشبیه حاجی محراب پایش

طاق دولت‌خانه چون ساعیان صفا و مروه دوید آمد

محرمان کعبه مقصود کمندها چون حبل المتین رشته اعتقاد

استوار ساخته در رنگ زائران که بر کوه عرفات روند

بر فراز برج برآمدند و مناجاتیان ترقی مناصب و مراتب زینه‌ها

و راد تر از طول امل گذشته بر کنگره حصار چون مؤذن بر قبه

منار بالا رفته ندای حی علی العروش و اذان الجوعة

خیرٌ من الجبن در دادند لاجرم صفوف جنود کانّهم

بنیانٌ مرصوص بر دروازه حصن رسیده و آیه و اذا السماء

انشقت رسیده بحکم و أتوا البیوت من ابوابها داخل

شدند احوال برج قلعه از صدمه لشکر قیامت نهیب

وَتَکُونُ الجِبَالُ کَالعِهنِ المَنفُوشِ

و اوضاع محصوران محشور از لطمه و آسیب

وَيَكُونُ النَّاسُ كَالْفَرَاشِ الْمَبْثُوثِ غازیان ویندار

ومجاهدان تهور شعار هرجا که سرداران ابو الحسن قبیح اطوار

رایافتند کشتند اُقْتُلُوهُمْ حَيْثُ وَجَدْتُّمُوهُمْ فراموش نشده

خودش رادست وگردن بستند جَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا

اَذِلَّةً از یاد رفته الحال بنابر تخریب بنای قلعهٔ غازی الدین

خان بهادر فیروز جنگ فحوای وَسَعٰى فِي خَرَابِهَا عمل

آورده بنده را بحضور پرنور فرستاده مبارکباد فتح عرضه داده

وجمهور بندگان که اخلاص شان فاتحه قلعه شده زبان تهنیت

اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا گشاده حضرت ظل سبحانی خلیفة الرحمانی

هنوز بر سجاده بودند که محراب نمایان شد سجدهٔ شکر ادا نمودند

باشارهٔ اصلع منیض منابع چند نوبت حکم بنواختن نوبت

فرمودند سواری ولوشش خاص فی الحال مانند نصرت

واقبال حاضر آمد واستداد زمان چون لب زبان حاضران

ازگنجائی وفور تهنیت قاصر القدر خلق بسعادت خم شدن در تسلیم مبارکباد سربلندی یافت که زمین بر وسعت آسمان پشت دست زد و چندان نشای سر در پر زور افتاد که توبه پای بر شکست زد و هشیار پهلو بر مست

قصیده

نوید فتح و ظفر چون بپادشاه رسید | نوای عیش و طرب تا بمهر و ماه رسید

زصد بگوش ملائک تا سر آسمان گذشت | ز بسکه نعرهٔ شاباش و واه واه رسید

شگفتگی ز تبسم بخنده منجر شد | گذشت باز از تبسم بقاه قاه رسید

بصحبتی شده مشغول هر یکی طرفی | که کیف شادی ازو چون بهر نگاه رسید

یکی بهجت که فال هنست آمده راست | تمام شد غم دل حالت رفاه رسید

یکی بجنگ که خواب هنست گشته درست | گذشت نکبت و ایام عز و جاه رسید

یکی بشرط که فرداست کوچ تا دهلی | توان بعرصهٔ چلروز یا دو ماه رسید

یکی دواند پی ساربان خود قاصد | که خلعتی و همت گر شتر نگاه رسید

یکی نوشت که پالان بدرای ظالم | چو هر شکم قحم انیست چوب و کاه رسید
یکی سوار شد و رفت گفت با لنگی | بیا او چنین که خواهی به نیم راه رسید
ز قلعه گوله افتاد و هم درین اثنا | کشید ناله اجل کشته که آه رسید
یکی بسان شهر جست زیر سنگ خزید | یکی چو شعله دوان شد که تا پناه رسید
چو غنچه جمع شده زیر لب بهم گفتند | چه بود این ز کجا و دگر کدام راه رسید
چو گل بخنده یکی گفت شلک فتحست | چه خوب شد که برین مدعا گواه رسید
هنوز بر لب او بود این سخن که زده | گلوله دگر آمد به بارگاه رسید
یکی به پشته بر آمد که من به بینم چیست | بلند شد و دو سه گامی بقعر چاه رسید
نجاست دگری زجا که هیچ باید دید | ازان قوف گلوله بقتلگاه رسید
مدبر کعقب رفت و در زمین طلبید | بدید و گفت شکستی باین سپاه رسید
درین معامله بودند تا خبر آمد | که چشم زخم عظیمی بفوج شاه رسید

تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه سپه سالار مدبر باز هنگ
غازی الدین خان بهادر فیروز جنگ پاسی از شب گذشته اول پاس

اینمعنی بخاطر داشت که حارسان حصار چون بخت خویش
بیدار نباشند آنگاه برسائی خرد خرده شناس دوسه نردبانی
استوار تر از رای محکم اسباب کمند چند دراز تر از عمر خضر و
الیاس همراه گرفته از اتفاق عساکر و افواج آن بهادر بی بها در
همچو دریای مواج روان شد و هنگامی که آن سردار
ذوالاقتدار و پلنگ تهور شعار بپای حصار نزدیک رسید
در دامن کوهی مانند سنگی با کمال پایداری استقامت ورزید
و دو تن از دلیران حقیقی و بهادران واقعی پا بر نردبان
گذشته و دست در دامن جرأت زده سر از چاک
گریبان کنگرهٔ حصار برآوردند چون دیگر نردبانها
همچو عمر آنها از رسیدن آنجا کوتاهی کرد قلاب
کمند ها بر دروازهٔ حصار استوار کردند تا دیگران نیز بالا
برآمده قلعگیان را بزیر تیغ بیدریغ کشیدند و سرداران

۱۰

ارواح را از قلاع اجساد بهوای وَالنَّازِعَاتِ غَرْقاً

بسختی بیرون کشند قضارا سنگی از فراز فصیل باندازه جوز

لاشی چند که از کشتگان روز گذشته در خندق

افتاده بودند راه می جست که خود را بخاک اندازد با

دو شیر بیشه شجاعت دوچار شد از آنجا که شیوه او

ضرب المثل است کما قال الله تعالی عزّ وجلّ مَثَلُهُ

كَمَثَلِ الْكَلْبِ اِنْ تَحْمِلْ عَلَيْهِ يَلْهَثْ اَوْ تَتْرُكْهُ يَلْهَثْ

آغاز فریاد کرد چندانکه حارسان برج بیدار شده کار با

رفتگان ساختند و بالای کار رفتن میسر نشد همچنین دیده بانان

دیگر دران گرمی هنگامه شعله دار از جا جسته شهر آسا هر سو دویده

چراغ و مشعل برافروختند چون بران ظلمت سرا آن روشن شد که آتش

فتنه بسبب رشته چندی همچو شعله شمع زود بگسیخت که بالاگیر و سررشته

قلعه داری از دست نداده بریدن رشته های کمند قطع رشته حیات

تمام آنها که در نیمه راه بودند نمودند جمعی از مهرگشتگان را
که پا بر نردبان داشتند بجهه سوختند الحق حقه باز چرخ نا سازی
طرفه آتشند عشقی بکار برده هر مهره که در توپ پنهان کرده بودند
از مهرهٔ پشت گریختگان نمایان ساخت و نرّاد فلک غلط انداز
عجب مهرهٔ بطاس انداخت و ششی که آن ششهزاری ششهزار
سوار زده بود بخال زیاد گوله های تفنگ در باخت اما صد آفرین
بر شوکت آن سرگروه با تدبیر و هزار تحسین بر سرعت آن
مبارز دلیر که نقاره نواخته از انجا مراجعت کرد و مانند
صدا از کوه فوراً برگشت والا چنان که رفیقان بیباک
دران مکان خطرناک وی را تنها گذاشته پیش رفته بودند
اگر محصوران زیاده رو کم بخت و متحصنان سست رای سی دل سخت
بمقتضای قتلوهم فی کل جادة و اسدّوا تسوّه در پناه سنگ
قباحتی میکردند حیف بود دیگر چرخ پیر را در پیدا کردن

چنین جوانی چه قدر بایستی گشت و این محض عناد ست که
حاسد النش میگویند از آواز نقاره کشنک چیان قلعه را آگاه
ساخت و بد کرد استغفر الله اینچه سخن ست هر چه کرد آن سگ
کوه این چه کرد و مقوی این سخن سخن جاسوسان ست که خبر
آورند که ابوالحسن قبیح کردار طوق طلا و قلاده مرصع
و جل زرتار بجهت آن سگ مقرر داشته و نام شه طبقه بر آن
گذاشته از حماقت میگویند که این هیچ کمی نکرد بهر حال
چون وظیفه وقائع نگار مثبت جمیع احوال و ضبط تمامی
مقال ست بقلم داده میشود پوشیده نماند که احوال هر یک از سکنه
اردوی معلی چه شیخ و چه شاب چه اعلی چه ادنی گاهی مقرون
بخوف و گاهی منسوب بر جا ثم لا یموت فیها و لا یحیی
مگر طفلان بیباک بی پروا و کودکان از بیم و امید مبرا دامن خنده
و بازی بر زده با آستین استغنا و بی نیازی گرد ملال

از چهرهٔ آمال می افشانند قطعه نصاب فراگرفته بخاطر

(جمع امل بمعنی امید)

خورسند و آواز بلند در مکتب نشاط و دبستان انبساط میخوانند

(خوشی — گشادگی)

انچه بگوش رسیده بهوشش هم میرسد قطعه

سخن را بود در تقارب قبول	فعولن فعولن فعولن فعول
اله هست الله و رحمان خدای	نگر او کند رحم بر فوج شاه
رحیم ست و غفار آمرزگار	ندانم چه شد حصه این سیاه
تعلم بیاموز و اعلم بدان	که سردار بگر بخت از رزمگاه
تکلم سخن گو و قل حرف زن	ولی گاه با اشک و گاهی باه
حصین و متین محکم و استوار	چو دیوار این قلعه بی اشتباه
سما و فلک چیست هفت آسمان	که از دود بارودت گشته سیاه
بود ارض و غبرا زمین آنکه شد	پر از مرده زیر و زبر در سه ماه
محل و مکان و معان ست جای	کثیف و عفن از هجوم سپاه
سقر دوزخ و نار آتش ولی	بفعل آمد این جا وعید اله

چو جنت بهشت آخرت آنسرای
مخنذران عقب پاشنه رجل پای
رئیشش قفا چیره و وجه روی
بد و جارحه دست حلقوم نای
شفت لب لسان چه زبان فم دهان
غنی مالدار است و مسکین گدا
بعیر اشتر است و جرس چه درای
فرس اسپ زین سرج اما زبید
رجل مرد و مراة زن و زوج جفت
گران عود بربط ترنم سرود
بکسر کاف تازی بربط و چنگ ۱۲
ولی صبح چنگست مزمار نای
ملک بادشه جیش لشکر بود
کلام و عبارت سخن شعر بیت

نصیب کسی کو جدا شد زشاه
خدا از آفت بان دار دنگاه
همه شد ز آسیب گول تباه
همه زخم خورد دست در جنگ گاه
همه گشته بر فقر و فاقه گواه
در درویشی و حاجت ۱۲
مساوی شده بهر دو از عدل شاه
ای برابر و تعریض بر عدم عدالت شاه که گدا و گر ابر امحتاج
غنیمش ز رود برد از نیمه راه
نه این پشت او را نه او روی گاه
جدا گشته از همدگر سال و ماه
مراد آنانکه همراه شاه بودند ۱۲
شکست اینهمه محتسب بیگناه
چراکه بیکار و نامشتق بودند ۱۲
که در خواب بیند کسی گاه گاه
بدان ضحک و خندان بران قاه قاه
چو این قطعه خواندی بگو واه واه

طنبوره مانند بود و کاسه بزرگ و دسته کوتاه ۱۲ برهان ۱۲

کودکان لشکر چون هنوز بیتی و غزلی یاد نگرفته قطعه نصاب بکار اینها آید

قطعه اخری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات	شعر در بحر رمل باشد به از آب حیات
چیست عنقا روپیه کبریت احمر اشرفی	کیمیا نوکر شدن بحقیقه پیش بوالحسن
خیمه آنچیز یکه منع بارش و تابش نکرد	فرش دان سطح زمین ملبوس چه جلد بدن
فقر و فاقه عیاء عسرت صبوری انتظار	آنچه باشد نوکران بادشه را در وطن
ممتنع معدوم این هر دو بطرز ربط و نشر	دانه و کاه و دو آب و نفقه فرزند و زن
الثقیل و الغلیظ آنکه در این لشکر است	الاجل حکم طبیبان المرض احوال تن
نفخ صور و صیحه آواز نقیب چوکیست	طعم و ماکول آنچه هرگز در نیاید در دهن
لم یقع جیب فتح قلعه لم یکن یعنی یورش	سهو سیبه بهوزینه لغو توپ انداختن
صدا آنچیز فنکه هر کس گفته باشد کشتنی	کذب گفتار یکه ساز و یله دارو مو تمن
فلسفی آنکس که میگوید خلا باشد محال	در خزانه گر رود هرگز نگوید این سخن
هارب و باغ و مداع و خائف و دیگر جبان	دگله پوش و شمله ساز و مرگ هیچ و جیو زن

افترا و زور و بهتان فال و خواب اجگان	شید و خدعه و دعوت سبحان سرهندی وطن
من و عن ما و الی حتی و فی جر میکنند	لیک آن وقتیکه کار افتد بدیوان دکن
لام امر و لا و ان لما و لم شد جر جزم	ساده شش ست صاد و از کلک نرگسی زنان [?]
کان صار اصبح امسی فعال ناقص اند	هیچ تدبیرات و تسخیرات در یک کن
ما لا و ان و کن چون جمله حرف نافی اند	میکنند اینها عمل در دفتر بخشی تنا
مانیا قطرب جنون و خبط و مالیخولیا	تاج و دیهیم افسر و اکلیل باشند ای سخن

وقائع تاریخ پانزدهم شهر رجب سنه ۳۵ جلوس عالمگیر بادشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامیکه مخبر صادق بفحوای والصبح اذا تنفس عالمیان را
از قدرت کامله حضرت آفریدگار تعالی شانه خبرداد و جمازه
سریع السیر گردون بمودای الله نور السموات والارض
در اظهار احوال جهانیان بتقریر واضح لب گشاد خبر رسید که
جمعی از متحصنان شقاوت آثار چون دانهای انار از برج

حصار بیرون آمده کار بجو نریزی میرسانند و بتدارک سرخروئی

در دادن جان شیرین قدم ثبات افشرده مستحفظان

ومدمه را بمقتضای فدمدم علیهم ربهم بذنبهم

نسویها شربت مرگ می چشانند فی الفور عزت خان راکه

خدمت میر آتشی یافتنش خیلی تازگی داشت نائره

شجاعت ملتهب شده وزبانه وار با فوجی چون شرر دو

تا دود از دمار خاشاک منشان بر آرد و از کمال جرأت

باتفاق سمند بیک میر توزک در دود آتش در آمده

ببرق سنان وشهاب بان اهل بغی وعناد را در اعداد

ولهم عذاب الحریق در آرد عدد کشتگان از طرف

سردار مذکور بهفتاد رسید و از ان طرف هیچ معلوم

نیست واین عبارت که خان مذکور معروض جناب

خلافت مآب داشت که رفتم و جمعی کثیر را القتل رسانیدم

بیان واقعست زیرا که مواضع فتح در غزوات هفتاد بود پس

آیهٔ کریمه وَلَقَدْ نَصَرَكُمُ اللّٰهُ فِي مَوَاطِنَ كَثِيرَةٍ کثرت

بدرستیکه یاری کرد شما را خدا در جاهای بسیار ۱۲

مقتولان او را به ثبوت رسانید در شب گذشته همین که سرگروه

روح نفسانی از قلعهٔ بدن زائل شده دست از تدبیرات

حس و حرکت کشید و فرمان فرمای قوای طبیعی و حیوانی از نظم و نسق

چار دیوار عناصر فراغ یافته در مضجع نیام آرمیده تیره روزان

محصور و سیه بختان از پرتو خرد دور توپی مقابل سرادقات

جاه و جلال آورده شعلهٔ بی ادبی و دود ناهنجاری

بلند کردند چندی از گلوله های متوالی در شفاعت

سفارش ۱۲

عاصیان جرم بد سگالی به پایهٔ سراپردهٔ خاص

افتاد بعضی برای استعفای خطای توپچی بر گرد کلس

بارگاه فلک اشتباه گردید لهذا درین روز آفتاب

غضب سلطانی از افق دشمن سوزی و مشرق آفت رسانی

کنایه از آسمان ۱۲

۱۸

و بنا بر آوردش در قربان کلس شدن خالی از لطافت و ظرافت نیست و در بعض نسخ اندی و اند یعنی چند ست و اند گ مخفف آن و لفظ قبه بالای بارگاه

طلوع نموده بر مزرع هستی آن جارشان کشت ضلالت
کشتکاران ۱۲ گمراهی ۱۲
تابید چنانکه بالکلیه از قرب معدل النهار عفو و محاذات
خط استوار حلم انحراف ورزید حکم جهان مطلوع
مهر شعاع لمعهٔ صدور انداخت که توپ چند بانهدام
آن برج منحوس مقرر سازند تا از ارتفاع ابخرهٔ خیالهای
بلند شدن ۱۲ جمع بخار ۱۲
فاسد و اجتماع ادخنهٔ فکرهای باطل در کرهٔ دماغ اوج
جمع دخان بضم دود ۱۲ هر چیز مدور ۱۲
گرفتگان هواوس لاطائل احداث ذوذوابه توپ صورت
بیفایده ۱۲ نو پیدا کردن ۱۲
وقوع نیابد لیکن چون دمدمهٔ دیگر بالستی پست پست فطرتان
در بلند کردن زمین عذر آوردند و این عقوبت عظمی در
عذاب بزرگ ۱۲
عقبهٔ تعویق افتاد همدرین روز حکم شد که دو صد جامه
و مغفر حرحی بدرفش امر نافذ سارعوا الی مغفرة من ربکم
بشتابید بسوی آمرزش پروردگار خود ۱۲
وبشفرهٔ نص قاطع خلق الانسان من عجل بدوزند تا غازیان
آفریده شد آدمی از شتاب ۱۲
شجاعت شعار و مجاهدان شهامت دثار در خلعت

۱۹

بدّلنٰهم جلوداً غیر جلودهم پوشانیده بیورش مامور و مایم

که در مسلخ قتال پوست از تن بمغیزی چند برآرند و کسوت حصول

جای پوست کشیدن ـ کنایه از اسباب ۱۲ ـ بکسر رخت پوشیدنی

ماًمول را بعریان ساختن آن تلبیس کیشان از لباس وجود

زود در برکشند محصلان غلاظ بر کاوکشان موکد که فاقطعوا

ما تؤمرون و موکدان شداد برجرم دو زان محصل

انچه فرموده شد ۱۲

فذبحوها وما کادوا یفعلون منتظران نجات از تیه

پس کشتند گاو را و قریب بود که میکردند انیکار ۱۲

بنی اسرائیل بامید صدق این وعده که موسٰی آرزو در لوح

خاطر خوانده از شادی در پوست نمی گنجند و خردسالان اردو

از تخیل فعل این قوت سامری خیال در قالب تصویر ریخته

مصداق عجلاً جسداً له خوار از خوشحالی فریاد میکنند تهدرین

گوساله بدنی بی روح را و را آواز گاو است ۱۲

روز حضرت بادشاه هفت اقلیم زیب افزای و زینت بخش اورنگ

بکسر هفت حصه ربع المسکون ۱۲

و دیهیم نیر جهان افروز فلک کشورستانی آفتاب جهانتاب

ستاره ۱۲

برج جهانبانی را از علو همت و سمو فطرت بخاطر ملکوت ناظر

کار شد ایشان پس حدوکد بسیار که در سوره بقره ذکر پوست آن ذبح گردند و آیه فذبحوها اشاره بدانست ۱۲

وقائع نعمت خان عالی

رسید که بندگان درگاه سلاطین سجده گاه را دربالا

رفتن بر نردبان بجهت یورش ارشادی ضرورست تا موجب

جسارت در طی زینه ها دران حین و برآمدن بر فراز قلعه و

دلیر ۱۲ — وقت ۱۲ و بمعنے مرگ هم آمده ۱۲

جستن بپائین شود و نیز درین ضمن فرط قوت روحانی

صفت ۱۲

وکمال سطوت جسمانی که در مزاج تقدس امتزاج مبارک والا

طاقت — موصوف ۱۲ صفت ۱۲ آمیزش ۱۲

درجات و بدن فیض مسکن همایون واهب البرکات بموجب

بلند صفت ۱۲ — موصوف ۱۲ صفت ۱۲ بخشنده ۱۲ صفت ۱۲

نور علی نور فراهم ست بر کافه خلائق اعم از موافق ومنافق

روشنی در روشنی ۱۲

ظاهر و باهر گردد بنابرین حکم بلند مرتبت سامی منزلت

روشن ۱۲

عز نزول یافت تا نردبانی محکم چون اساس خلافت در پیشگاه

بنیاد ۱۲

سلطنت حاضر آورند و خاصان درگاه بر ستون بارگاه

نصب کنند خود بنفس نفیس همچو حضرت کلیم که بر طور سینا

موسی ۱۲ — نام جبل ۱۲

برآید یا خود جناب مسیح که بر فلک عروج فرماید بالا رفته

مانند شدید القوی که از فوق سما بر سطح غبرا هبوط نماید

زمین — نزول

۲۱

پائین آمدند دران صعود محمود ورود مسعود سر عتبی شایان
عالم عالم تحسین وجرأتی خواهان جهان جهان آفرین
بمنصهٔ ظهور آمد بی تکلف ازان حرکت که چشم کواکب اندر
حدقهٔ تدویر حیرت نشاند جنس عرض را بر نوع جوهر تقدم باشرف
لازم آید وباین سند که در اتمام نردبان یک زینه درمیان
ماند بر مذهب نظام که بطفره قائل ست برهان سلم مسلم شد
حاضران پسند سویدا دل را بر مجمر عقیدت افشاندند وناظران
آیهٔ وَاِنْ یَّکَادُ تا اِنَّهٗ لَمَجْنُوْنٌ خواندند طریقت پناه
شریعت دستگاه اقضی القضات قاضی عبدالله در شفاعت
قلعگیان از فحوای مَنْ ذَا الَّذِیْ یَشْفَعُ عِنْدَهٗ اِلَّا بِاِذْنِهٖ
غافل شده نزدیک تخت آمده خواست تا سخنی بر کرسی نشاند
شکلی بدیهی الانتاج ترتیب داده بعرض اقدس اعلی رسانید صغری
موجبهٔ کلیه باین وضع که ابوالحسن ولشکریانش همه مسلمانند



میان کاری افتد ۱۲ شرح مثنوی

وکبری موجبه جزئیه حمل برین که بعضی از اینجانب نیز مسلم اند هر دو

بقتل میرسند نتیجه اینکه جدال مخالف شرع مبین ست

وقتال منافی دین متین چون اخبار بر ذمهٔ این

کمترین واجب است التماس آنکه عفو جرائم ابوالحسن

سراسر گناه وصفح خبایات ناکرده بندگان درگاه فرمایند

زمانے که سخن به اینجا رسید نزدیک بود که قضا

متوجه قاضی شود فی الحقیقت قیاس اقترانی دلالت

التزامی بر مقدمه دارد که مقدم و تالیش عکس مستوی و

شق نقیض مرضی طبع مقدس معلی بود بناءً علی ہذا النسبت

حکمیه حکم بسالبهٔ کلیه محکوم به شد و مضمون جواب به دلالت

مطابقی اینکه ما میدانستیم که فریفته شدن بزر خاصه نوع سائل

نه عرض عام و لو از جنس عالی خواهی بود ازین حمایت و رعایت

بدلالت تضمنی محکوم علیه شد که این معنی در جمیع افراد تمام

مشترک است و تو چون فصل بعید از شرطیهٔ دینداری

دور افتاده ایمان ما را لادوام ذاتی قرار داده

رسم سلطنت این بود که ترا بحدّ رسانیم اما

بترحم کلّی بهمین جزئی اکتفا فرمودیم که هیچو

اوسط قضایا نقل نموده ازین لشکر بیرون روی

که در وسط نقیضه بود که بعد اخراجش نتیجه حاصل آید ۱۲ — بجنس نام یک خطاب ۱۲

و مانند روی در آخر بیوت اردو باشی بعد تمام

جمع بیت بمعنی خانه ۱۲

سخن قاضی عسکر را اخراج نموده به بنگاه فرستادند

تا دیگر مراعات قانون خلافت در منطق خود نموده

خطا در فکر نمی کرده باشند سه نقب که از بدو

محاصره شروع بحفر شده بود امروز بجوالی

بفتح زمین کندن ۱۲

بروج رسیده نوید پر کردن باروت و آتش زدن

شعله شهرت کشیده بعد ازین اشتهار مشایخ

کبار از روی حال فی الحال خوابی دید خلاصه واقعه

آن بزرگ والاجناب مظہر کرامتہا می بحساب کہ خوابش

بیشک بیداریست وبیداریش بعینہ خواب آنیست کہ سر حلقہ

سلسلۂ ارادت سجادہ نشین مسلم الولایت پیرومرشد حضرت

پیرومرشد جد بزرگوار شیخ عالی تبار یعنی آن سامی مرتبت

می فرمودند کہ بر آسمان رفتم وخدارا دیدم از من پرسید کہ

مخدوم زادہا چہ حال دارند گفتم در دعای عمر ودولت شما مشغول

اند جیغہ مرصع بمن دادہ رخصت کرد وگفت برو بد خلق گمراہ

مشود الحال یک پشت درمیان گذشتہ کہ آن جیغہ موروثی کہ بجو

تاج خروس خداداد دست بدست بعد از چندگاہ برمی آید وبر سر معرکہ

زیارت چندان ہجوم عام می شود کہ درچار موجہ

ازدحام چند سرہا زیر دست وپا حباب آسا از کلاہ

حیات عاری میگردد الحاصل آن بزرگوار جیغہ گزار اشب

درخواب بسر وقت ارشد اعلی اولاد وا لمجمل

اخفا و آمده گفت ای فرزند طعام و حلوای نذر و نیاز شما میخوری
و نخشی ماهی فرستی شیخ گفت ای جد والامقام حلوا
درین ایام از پریشانی خاص و عام کمتر جمع میشود و مریدان
درین یساق آنقدر مستهلک اند که بمرده نان و حلوا امید میدهند
من خود از دست این مردم مردم و خلیفه از بسکه جد و کد
در گرفتن قلعه دارد از جمله کیسهائی که بجهت پر کردن خندق
مهیا میشود یک کیسه کرباس را وضو ساخته بدست خود
دوخته با وجود این هم قلعه بدست نیامده و حصار از پا نیفتاد
و خلائق بحال خود در مانده اند توجهی در مفتوح شدن قلعه
کن آن زمان حلوا بسیار خواهی یافت سبحان مشهور
ست که حلوا در آشتی می باشد پس این همه
از کرامات آن بزرگوار است که در جنگ میخواهد
حضرت پیر فرمودے فرزند است

وقائع نعمتخان عالی

میگوئی که خلیفه کیسه بدست خود دوخته یا دروغ شیخ قسم خورد
آن بلند مرتبه این مرتبه فرمود حالا زود بیدار
شو و بشارت برسان که در همین دو سه روز ما قلعه را
بفتح چنانکه مشهور شده غلط ست ۱۲
گرفته مے دہیم و مردم قلعه را همه میگیریم
نه آشنا مے گذاریم نه بیگانه اما کیسه که خلیفه بدست
مبارک خود دوخته است مناسب نیست که
از خاک برکنند و نه زیر دست و پا افگند باید که
از زر پر کرده به فرزندم دهد هر گاه حضرت پیر
وعدهٔ دو سه روز مسخر شدن فرموده باشد
دیگر چه ماند شیخ در ایفاے نذر تلاش بسیار دارد
حتی المقدور از اهل خبرت بخشش مے فرماید که
خاصان بارگاه ۱۲
این کیسهٔ مبارک مقدس چه قدر کلان ست خاطر ها
ازین خواب اگرچه پریشان بود جمع شد

وتاکید بر پورش رفعت آرش قطع نظر از بشارت پیری یا اشارت
پیری شیخ فی حد ذاته پیری اند و بر سر خود میری از وضع ایشان
نقل میکنند که در حداثت سن کشف واقع شده و خارق
بر ایشان وارد گشته و بارها صادقه از حضرت شیخ بسیار
منقول ست از انجمله یکی را یکی از مریدان بنظم در آورده سوادش
در بیاضی چشم این بی سواد در آمده این واقعه را بآن واقعه مشرف ساخت

حکایت

شیخ در خواب دید شیطان را	رهزن دین و دزد ایمان را
از صفا بسکه دل چو آئینه ساخت	آن لعین را همین که دید شناخت
بملامت عتاب بلش گرفت	بر سرش زد بی درش گرفت
کز چها میکنی تو ای مردود	شده از درگه خدا مطرود
ایکه گمراه کرد مردم را	طوق اضلال حلقه دم را
این همه طاعت و رکوع و سجود	بهر اغوای خلق و مردم بود

زهم دیگر چو شطرنج برد بکار	شد از آن ضرب دست خود بیدار
چون تنش رست ز خواب شیرین جست	دید ریش خودش بدست خود است
جنگ با دیو نفس آمد یاد	خنده زد بر ریش خود و سر داد
گر نه کشف است چیست این آخر	هر که شک آورد بود کافر

سرگروه منشیان اخبار و آثار و بیش مخبران او مناع و اطوار که بجای سوسی محله و بازار مامور و محکوم اند چون مهره شطرنج خانه بخانه گردیده و مانند ورق گنجفه صفت صفت دا رسیده از هر جا خبر گرفته حاکی باین نظم منظوم است

قصیده شهرآشوب

درین ملک خراب امروز کس را نیست سامانی
چه گنج افتاده اند اهل هنر در کنج ویرانی
بسر حد رسیده خلق را افراط ناداری
که معنی هم ندارد این زمان حرف سخندانی

سپاهی هم بمیدان قناعت میکند جولان

ز شمشیر و سپر دارد و هم آبے لب نانے

طبیب از علم طب دریاد میدارد دهین نانے

نباشد خوبتر از شربت و بیمار درمانی

منجم را نشد غیر از فلاکت از فلک حاصل

ز ضعف جوع بیند قرص مه را گردهٔ نانے

ز بس عطار مشتاق ست قوت لایموتی را

به چشمش آش و نان آید چو بنویسند اشنانی

ز فکر مفلسی رمال از بس ریش خود کنده

نموده تا و دستی لحیه اش را شکل لحیانی

نباشد آنقدر سرمایه هم جراح مسکین را

که بر زخم دل خود سرنگون سازد نمکدانی

چو طفل نے سوار از بهر روزی میدود کاتب

زکلکش خود کمیتی دارد و از صفحه میدانی

بقلم و قسیم نسیم اسپ سرخ

محاسب سال را بنوشت ماه روزه در دفتر

حساب نویسنده ای ماه رمضان

برای آنکه معلومش شد شوال و شعبانی

زحیرت گفت قاری من کلوا نخوانده ام یارب

قرآن خواننده نخوانیده

نخواندم هیچگه لا تا کلوا و هیچ قرآنی

شده خیاط همچون سوزنی از تنگ چشمیها

بیای معروف و مجهول هر دو درست

همیشه چشم دارد و دامنش هر جیب احسانی

شود صباغ از رنگی برنگی هر دم از خجلت

شرمندگی

که نعمتهای الوان رفت و محتاج بیک نانی

رنگارنگ

نمانده پیش شماعی بهای رشته شمعی

شمع از روی قیمت

مگر از عشق یاران دام گیرد رشته جانی

ز حرص

ندارد باغبان مشت زری چون غنچه دل تنگ ست

برنگ گل ازین غم چاک زد هر دم گریبانی

رسد تا جان سپاری کار تنبولی زنی بر گچی

برای سرخروئی چون ندارد بیره پانی

تنور آسا بجا گسته نشسته نانوا زین غم

که از افتادن نان بر سرش افتاد تا دانی

درین لشکر بنام یا روم با خویش می سنجد

نمانده در دکان بقال را جز سنگ و میزانی

نه نقدی هست و نی جنسی و نی دلال بازاری

برای خود فروشی وا کند هر روز دکانی

در و گر اره را در خانهٔ خود راند از خست

مگر بر ریزهٔ خوالش نموده تیز دندانی

چه گوید آهن سرد از برای رزق آهنگر

که غیر از سخت جانی چون ندارد پتک و سندانی

بروی درهم گولا چنین زد سکه ضرابی

گر این نقد روا نیست چون جان جنس ارزانی

رجز

نه بیند روی زر جام گر آئینه به فروشد

که یک مو در بساطش نیست غیر از چشم حیرانی

ولی بر داشت حامی ز دست کیسهٔ خالی

بانگ باز و گفت از کجا آرم چنین جانی

غم روزی و حلاج آتش ست و پنبه میگوید

باین نسبت بود بردار رفتن کار آسانی

زخامی می پزد سودا چو باورچی نمی یابد

برنج و روغن و سیر و پیاز و مرغ علانی

بگفتا کاغذی کو کاغذی رنگین و پرکار

که پندارم کماج سرخ داز خشخاش افشانی

گدا در کشتی کشکول آبی هم نمی یابد

ولی در ریختن ها آبرویش گرد طوفانی

ز گھڑیالی یکی پرسید از روزت چه ماند آیا
انچه از ایام حیات تو ۱۲

بگفت احوال اگر این ست پهری مساعتی آنی
جواب سوال ای اینقدر مانده ۱۲

صدای ماتمی از خانهٔ برخاست پرسیدیم
یا معروف ۱۲

چه شد گفتند در اینخانه وارد گشته مهمانی

زجائی غلغله شادی شنیدم گفت همسایه
شور ۱۲

که شخصی دید شب در واقعه چرا آرداباتی
خواب ۱۲ هندی گون

یکی گفت ای خداوندا بحق نوح پیغمبر
مشتق از نوحه چه اکثر در گریه و زاری میماند ۱۲

برای قلعهٔ گلکنده کن الحباد طوفانی

یکی گفت ای سبب ساز کریم از عزت یوسف

بمن بنمای خوش در خواب امشب گنج پنهانی

یکی میگفت ای رحمان بحق موسی عمران
نام والد آنحضرت ۱۲

ببار از آسمان گنگبین با مرغ بریانی
یعنی ترنجبین ۱۲

یکی گفت ای خداوند کریم از حرمت عیسی

برای ما فرست امروز همچون مائده خوانی

یکی میگفت بهر قرض دادن خلق کن یارب

یهودی هندوی نصرانی و گبری مسلمانی

یکی میگفت درگریه بحق ارجعی یارب

کرم فرما و بفرست آن ملک را پیش انسانی

زاهل حرف باید گفت اهل حرفه بسیار است

بخاموشی ادا کردم سخن را نیست پایانی

کودکان رکاب ظفر انتساب مشغول بتکرار نصاب اند

قطعه

برخیز ای صاحب سخن بحر رجز را یاد کن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

صوم و صلوة و نذر و حج خمس و زکوة و مهر و دین

فرض زینها فرض تر در مورچل رفتن بدان

طور و جبل طود و علم کوه هیست باشد قعر گو

آنجا که در وقت یورش سردار میگردد نهان

ای سردار فوج شاهی ۱۲

طاره پران قاطع بران بالغ رسان اماچه سان

تیر عدو شمشیر او بندوق بر توپ کلان

جدت نوی در طرز غم کلفت پری دلراز هم

یای مصدری ۱۲ — بمعنی اندوه همدم مع ۱۲

یاس و قنوط امید ما از نصرت این غازیان

لا انتهی یعنی سفر دور و تسلسل منزلش

ای منزل سفر ۱۲

ثابت غم تنهائی و باطل خیال خانمان

اعزت گرامی ساختن ذلت بخواری داشتن

لف نشر مرتب ۱۲

آلوقت بر نوکران این بر قدیم الخدمتان

جاری روان ساعی دوان این اشک چشم آنجان زتن

انس و اناس و ناس چه آدم ولی کو در جهان

این هر سه لفظ بمعنی آدمی ست ۱۲

قلت کمی راحت خوشی اوقی طعام آخر حرام

یعنی طعام کم میسر آید و دوام عین ناخوشی از مرام ما ۱۲

خالی هتی ملان سست پر کیسه زر زده هر از خزان

ناخوش هیچ چیبان گنج ماسخ تفه بارد خنک

عمرو خفیف ابله سبک این جمله لطف اند خان

موذی اشر چه بد رسان حانث دروغی در قسم

ممسک شحیح اعنی بخیل اینها همه مختار جان

کاذب جبان را دغ دگر بزدل دروغی حیله گر

پیش مهابت خان بیا تا سازدت خاطرنشان

کیس فطن صاحب خرد جید نکو خیر کریم

باذل سخی باسل دلیر اینها همه ممتاز خان

نعمی و ضلالت گمرهی بغض و عداوت دشمنی

یاغی در بارزو خود یادگیر از غم دهان

وقایع تاریخ هفتدهم شهر رجب سنه ۳۵

جلوس عالمگیر بادشاه غازی

بسم الله الرحمن الرحیم

زمانی که مذهب قدرت سر لوح طلوع خورشید را
بر دیباچه بیاض صبح منقوش ساخت و حاشیه
اوراق فلک را بخطوط شعاع جدول

وقایع نعمتخان عالی
گذاشته والا در ...
ملازمت نیست وقایع اول و دوم
دیگر مکتوب و بهمین رونق می
و تاخیری نیست نسخها متعدد
رو داده و در بعضی جاها کلام در تاریخ
وجه وجیه رجحان نیز یافته شد
چنانچه در وقایع شب چهاردهم
شعبان که دران بطریق مزاح
ابو الحسن را طفل قرار داده
رعایت سامان آتشبازی
مرعی داشته والله اعلم
بحقیقة الحال

۳۸

کشیده نقاط کواکب را بخط بطلان از نظر انداخت اجرای

حالات از مشیت خالق الکائنات بموجب جف القلم

بما هو کائن بر مسطر تقدیر مرتسم شد و اجزای

ساعات بمقتضای استعداد مواد و استحقاق ماهیات

بنص لها ما کسبت و علیها ما اکتسبت منقسم گردید

عالی گوهران پاک طینت یا بر وضو ساخته گوهر اوقات

عزیز را برشته سبحه کشیدند و صاحب جوهران مشتاق زینت

چون جوهر بجوشن فولاد در آمده ببارگاه خاص و عام ویدند

و بعضی از کار افتادگان از بیم آسیب جر به مصاحبت

ابنای روزگار چار آئینه وحدت از چار دیوانه خانه خود

بستند و هر یک در گوشه سلامت انزوا بتکرار این بیت رطب اللسان

گروید ند بیت بسکه از برخورد مردم عکس مطلب دیده ام

می رمم از آب و از آئینه پنهان می شوم

برخی تجربه کاران از خوف تاثیر سم معاشرت آشنایان نفاق
شعار در دار الشفای خلوت نشستند هر کدام در حصار
عافیت عزلت بند کار این رباعی عذب البیان اندر باعی

یاران زمانه همچو دندان باشند — یکچند بهم رفیق و چسپان باشند
بروند چو فیض عمر از پهلو هم — خندان خندان هم گریزان باشند

فرقه شمشیر بدست ناخن پای قلعه شدند و جوقی کمان بر بازو بروت
لب خندق تا انجام قضا کی رسد گروهی چون نفس نائی در کوچه
راه نقب درآمدند و فریقی همچو صدای مطرب بر دمدمه بلند گشتند تا
سرمه باروت چه کند جمعی پریشان روزگار هرزه گرد و سیار
هر لحظه رشته دار سر از جای بر آورده گوهر تماشا بر رشته نگاه میکشیدند
که شاید گرهی از دل واشود و طائفه قطره زنان مانند آب هر طرف
میدویدند و چشم را آب میدادند باشد که گرد کلفتی از خاطر برود فی الواقع
در نیولا که طراوت عرصه لشکر فیروزی اثر رشک فرمای گلزار است

ورنگینی جلوهٔ فوج دریا موج خونبهای بهار پنجهٔ مژگان چرا
رنگ نسبت حنای تماشا نگردد و دید نگاه از جرز و میل توتیا
تفرج نماید چشمه سارها در نظر از حلقهٔ زره پوشان سرو ناک
کشایش یافتن ۱۲
روان نمایان از فرقهٔ بندرق بدوشان نرگستان از فوج
نیزه وران پیدا مزرع کوکنار از صف گروه پر ناران هویدا اگر
لاله برروی هم ریخته از سپر خون آلود زخمیان [illegible]
بکدیگر افتاده یعنی چشم باز ماندهٔ کشتگان [illegible] از نهی که بنماید خنجر
کشیده است و قطره های شبنم کرمی درخشد اشکهاست بر رخ
دو دیده بلبلان هزار دستان دمبدم در آواز از توپ و تفنگ
عندلیبان خوش الحان هر سو در پرواز با نهای سپر آهنگ
پیشکاران باغ قضا ثمرهای رسیده را در فکر چیدن اند یعنی سرها
و شاخهای بی برگ را در کار بریدن یعنی دست و پا سنبلستان
شمله اند اوان را از دریای لشکر موج و حباب نشان [illegible] شمشیر و

خود دست تاب تیغ سیراب نیسازند و صد برگ زار خلعت پوشانزا به نیهای نیستان ترکش که بندش سراسر گره ابرو کمان ست می بندند درین چمن هر که بدست انداز رفت غنچه سوفاری بر سر رود و تاریخ گلوله در بغل پنهان کرد و از نیشکر زار جعبه هر چه بدست آمد صرف شربت شهادت شد مهمانان باغبان قضا جا بجا نشست اما در خانه زین و کمان همه بر خوان و حسابش سیر شده لیکن از جان نیمسیر که از دولتش مانده نرخ غله در ده کمان ست دگر سیه چشمی کو با قیمت عینک کفه های میزان بساط نشاط بستر بیماران شد دیوار قلعه چرا نه افتد گل عیش شیرازه جمعیت سست شد کنگره حصار چرا نریزد فسحت اردوی گیهان بوی چون صحن چمن از خس و خاشاک پاک رفته خصوصا آخور اسپان آتش فتنه همه جا خاموش شد سیاد مطبخ داران شکستگی درین وقت به هیچکس نرسد غیر از مردم مور جال و مرحله کسی را کسی نمیزند سوای کهی و قافله غمزه در بند بلا گرفتار

نیست مگر صف مشکن خان وسوختهٔ از دست روزگار الا ارش

جان نثار خان ناری زخمها ز ارشی نمانده همه بخشکننده باروت

باصلاح آمد بآن خوردگان را شکستی ور استخوان پیدا نیست همه بخته

باروت درست شد جوانان ببازی مشغول گاهی به بجهند از صد گلول

وگاهی بر زمین می غلطند لیکن در حالت نزع لب های خندان

دا فر همه از زخم شمشیر یاران وجیب چاهر یعنی بیکا نها تیر صاحب طبعان

آرد و ضو یافته صحبت کرده صحبت شعر میدارند با غنیه سفینه

بهی وا کرده قصیده حسابیه میخوانده شرطیه اش انکه نا گذشت

او انشو و دیگر جنسی دهم صراف با ش بیجک کشو و مثنوی

فرقنامه می شنواند معنی شاه بخش آنکه بعد ازین داد و ستد

نمی کنم نوکران غزلی می سرایند مستزادش چنین که یهو کون قرضے

هین کهاران ترجیع بندی سرکرده اند سر بندش این کر اٹھا

دیو قرض خوان قطعه تقاضا میگویند وجاگیر

والدان مرثیهٔ عاقل میخوانند ازان جمله یکی این است

قطعه

ای آه چون کنم که آنی رای شد سقط	این غم مرا ز سوسنه بیخور و خواب کرد
در بوتهٔ تغافلم انداخت مدتی	تا همچو زر ز آتش تلوسه آب کرد
با خویش برد کاغذ جاگیر از نیحساب	کانجا همین معامله خواهد حساب کرد
آخر نکرد فکر که این مفلس غریب	شش ماه خورد چه خورد چه خرج دواب کرد
آنصورت صحابت فیلان هتهیوال	مارا چه پیل بند حساب و کتاب کرد
یارب نصیب هیچ مسلمان دگر مباد	ظلمیکه آن برهمن خانه خراب کرد
گر مرد در جهنم وگر سوخت هم چه غم	اما ز بی که سوخت دلم را کباب کرد
حیران صنع خالقم و قربان قدرتش	کافر خود اوست لیک چه مارا عذاب کرد
پیر خرد چو ناله و آهم شنید گفت	چندین نباید از غم او اضطراب کرد
تحقیق دان که آنخر عیسی نمرده است	در سایه رسید و علف خورد و خواب کرد
عاقل ار انسان نشده است نهیقی نمیکشد	بر خر نمیتوان ز خریت عتاب کرد

بنویس التماس که دائم علاج تو	نواب مستطاب معلی جناب کرد
درکیش نوکری همه جا این مسلم است	در خواهش علوفه نباید حجاب کرد
آنرز هزار و سه صد و شصت و چهار بود	چون اجراءِ ام داخل فرد حساب کرد
یا داهدایت ازلی دستگیر او	زیرا که در معامله ما شتاب کرد
بر خط او یقین کن توان کرد اعتبار	پس بایدم خلاص ازین پیچ و تاب کرد
ای دستگیر حالت درمانده گان عقل	ذات ترا ز خلق و جهان انتخاب کرد
در باب ای مسیح که مردم ز انتظار	باید علاج چند به قصد ثواب کرد
یارب بقا دولت و عمرت مدام باد	گردم ترا دعا و خدا مستجاب کرد

اطفال لشکر ظفر پیکر بخواندن قطعه بصاب مشغول اند

قطعه

بحر مضارع دران گوهر سخن	مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن
معراج مسلم آمد وزینه در حق لمند	زین هر دو هیچکاره نیامد بانصرام
الکسر و السقوط شکستن فتادن است	آنهم شد و حصار نیفتاد ز انتظام

حرب و قتال جنگ و هزیمت شکست دان	آمد همه بجا و زیان شد ز هر کدام
سیف و خراز و صارم و عضب حسام تیغ	کار نکرده بلکه برون ماند ازین نیام
کل و جمیع قاطبة جمله وان همه	محروم در یورش شده از مقصد و مرام
مسلم بود موحد مومن خوش اعتقاد	از هر دو سو به قتل رسیدند خاص و عام
ارباب جا امید برون شد که الوداع	حرمان قنوط یاس دری آمد که السلام
حرص و ولع لجاجت و ابرام جه ستیز	عجب و غرور و کبر و جه نخوت بشد تمام
جور و جفا و ظلم و گر حیف جه ستم	اجر و جزا و عدل مکافات انتقام
یوم التناد محشر ساعت قیامت است	جبار منتقم که خدا خالق الانام

روز التناد از دیگر رمیدن کـ

قطعه

جون در آن روز یکی از دیگری خواهد گریخت ما بین نام ملقب گردید قال الله تعالی یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مده بجریح از دست بر دل میزند ناخن

غم و تاریخ و سنین قحط دبگا گریه انین ناله

بنام ایزد چه پر سامان و معمورست این لشکر

حذر خاشع فزع خائف قلق هائب وجل ترسان

عجائب کثرتی نام خدا ور دواده در شکر

ای بنام خدا ۱۲

الی سرکش بطل کاہل خزی رسوا ونی ناکس

بگو سروار این مصراع ساز و سجع انگشتر

باران سخت — بریزان ۱۲

حیا و ودق و اہل و غیث ست و مدر و مطر باران

باران بہاری ۱۲

که طغیان کرد نال و حال مردم را نمود ابتر

وثاق نقل بند آمد حصین و سجن چه زندان

برای آنکه کار و خدمت خود را کند بهتر

ای بنده بنا بر سخنی هست که کار از همه بهتر و شرط خدمت بجا آرد ۱۲

تنک را در حرامی خور ودو مرطوب و سمین فربه

با خلاص و ارادت چه عجاف ست وضری لاغر

دو تشرین و دو کانون و شباط آذار هم نیسان

دوم ۳ یوم بود ص اول ۳۱ یوم ۱۲ نام ماهی بلغت روم

ایار ست و حزیران و تموز و آب لیس دیگر

ماه حزیران ۳۰ ... ماه گرما ۳۱ یوم ماه سرما ۳۰ یوم

چه ایلول ست و هر یک نام ماه فارسی باشند بود و سال کا پنها حرف مجنت بشود بگستر

وقائع شب چهاردهم شعبان ۳۵ سنه جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

هنگامی که رافع قواعد قلعهٔ وجود و حصن آفرین شهربند عالم شهود
وحصار قدرت آثار والسماء ذات البروج را چراغان
و زینا السماء الدنیا بمصابیح زینت بخشید ابو الحسن طفل
مشرب ازروی لهو و لعب بآئین شب برات
عمل نموده از افراط آتشبازی و چراغ و مشعل در
تماشای اشتعال لواهب ملاعب اشتغال ورزید و چراغ
عشرت منور سرور روشن گردانید محصوران آن به غیرت
بآتش شوق مشعله نشاط می فروختند و محاصران از روی غیرت بنایره
خشم میسوختند ناگاه مقتضیات عالم کون و فساد و انقلاب با مبادیات عرصه
انجام موجب و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون ٥

عنصر ناری تمامی منقلب گشته شرر به قطره تبدیل یافته باران
شدید نازل شد همه شب مضمون فرخی مشحون انّا ارسلنا
الرّیاح فتثیر سحابًا عالمیان را واضح گردید و رحمت برحمت
وینزّل الغیث شامل آن بی‌باک شد یا انچه تخم شرر
کشت و نخل شعله نشاند همه نهال آبی گشت آفتی عظیم
دعاهتی جسیم بسکان اردوی معلی رسید غیر از خیمهٔ ابر که به
طناب باران قائم بود همه از باد باره شده و پاره که سبب
بادی بادی فساد آن نبود به آب برفت و تار و پود باران
تمام صرف رخت باران گردید تو سیل همه را
درهم پیچید از افواج سیبه و مرحله برخی که بار اضی
پست راضی شده بسری بردند زنجیر موج دریا و طوق گرداب
در گردن بزندان ممات شتافتند و جمعی که محابا از باد و آب
نه کردند هرچه بادا باد گویان از سر آب

بگذشتند آب از سر ایشان گذشت مگر آنکس که وعده ساوی

إِلَى الْجَبَلِ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ انجاز نموده بر فراز تل وقله

جبل برآمده فریقی هوشمند که از فطرت بلند و مدمهٔ چند

اختیار کرده بودند تا صبحدم ازارم و اطمینان قدم در مرحلهٔ

امن و امان می زدند زمانی که گرداب آفتاب از چشمهٔ

نورانی دریای فیض لم یزلی نمایان شده قطرات انجم را

بدم صبح در کشید ملاح قضا به تیغ خورشید رشتهای باران

برید غراب سحاب بساحل افق رسانید محصوران قلیل القدر و

کثیر الاقتدار ذره وار از روزنهای حصار برآمده براوج و مدم مرحله که

بامتداد و قطرات نازله بمنزلهٔ کلک کاتب گشته بمضمون صدق مشحون

وَسَعَى فِي خَرَابِهَا کتابه فَمَثَلُهُ كَمَثَلِ صَفْوَانٍ عَلَيْهِ

تُرَابٌ فَأَصَابَهُ وَابِلٌ فَتَرَكَهُ بران نگاشته بود رسیده

همچو موج شمشیر کشیده سرهای غازیان را حباب بحر نما

ساختند و آنچه از بنیاد سپه و مرحله باقی بود با بنای حیات
ایشان هموار کرده ناهمواری تمام چون سیل بر سر گردگان
افواج دویدند سالم خان حبشی در مغاک تاریکی خزیده
و غار را بر عار رجحان داده مصداق ظلمات بعضها (تاریکیهاست بعضے آنها)
فوق بعض (بالاے بعض) ظاهر ساخت لاجرم دران ظلمت (تاریکی ۱۲) از ظلم آن
سیه دلان سالم مانده جرعهٔ از آبحیات چشید لطف الله خان
به لطائف الحیل از دریای قهار جمعیت آن مقهوران بکنار
رسید و ازان ورطه غوک وجودش جستن جستن از کام نهنگ
بلا خاص یافت یعنی بهبانهٔ توپ انداختن به پناه عراده‌های
توپ خود را کشید آنجا کمال جگرداری بکار برده توپچی را دل
میداد بنجواے این مصرع خالی کن و پر کن که همین می ماند
باری آن قدر پر گفت که بشوق کلامش التواپ (جمع توپ) را از گوایل (جمع گوله)
معظمه (بزرگ) و بواریت (جمع باروت) موزنه خالی کردند مثنوی

۵۱

گویند او دوید و پس توپ شد نهان

استغفر الله این غلط است آنچنان نبود

او حاجت دویدن و پنهان شدن نداشت

گز ابتدای معرکه خود در میان نبود

یک میل راه بود ازو تا به فوج شاه

گر سر به میکشید که چیزی عیان نبود

لیکن نشاید از سر انصاف درگذشت

داریم چون دلیل برین کو جبان نبود

نزدیک توپ رفت و نمرد از صدای آن

ما را ازین گیاه ضعیف این گمان نبود

لهذا حضرت خدیو کشورستان به جایزهٔ این کار نمایان

شمشیری بجان شجاعت نشان مرحمت فرمودند جمشید جان

که پیمانهٔ پر دلیش از مدام تهور چون جام

جسمم پر از باده بود و بدام در کنار دمدمه همچو مخمور در پای

خم افتاده وقتے کہ شیاطین الانس مثال قوس قزح

دائره کشیدند او نیز دست بر تیر و کمان برد اما دست بر دهان

دیده‌بسان کمان برگشت و گوشه گرفت بنوعیکه پے نبردند

بیت

خواہی کہ از کشاکش دم شوی خلاص باید ز خلق گوشه بسان کمان گرفت

از انجا بجانب سیبه عزت خان گرم عنان شده رسیدند از آهن

تیغ و سنگ دل چندان آتش فتنه جست که دود از دودمان ضرران

بر آمد خان مذکور قرار بر فرار اختیار نموده کوچه سلامت

را اسپ با مسمّے نیداشت قضا را زین آن نوکرنده

از باران گل شده بود لاجرم از ان لاشی ناهیه سرو از ندکور

چون نقش قدم پاے بند گردید و آن بے سر و پایان بسر وقتش

رسیده مهر ناده خواستند که از سر تن جدا کنند افغانے

وقائع ممتحنان عالی

کربا لہ و افغانان از مقید شدن شاہ عالم مطلق العنان شدہ
در سلک نوکران ابوالحسن در آمدہ خان مذکور را انداخت
گفت این عزت خان ست کہ بجز ازدحم تمام دست بستہ بر باد دادہ
و میر آتش سرکار خاصہ شریفہ است کہ در آب و گل برنگ زغال
از سیہ بختی افتادہ از این خبر تعجب اثر چون شعلہ ہمگی انگشت حیرت
شدند و لسان شرر سراپا نقطہ شک گاہ بیجا ہے از استعجاب
خط بطلان بر سخنش مے کشیدند و لمحہ بکلمہ استبعاد زخم منکر
از انکار مے زدند و بہ تعجب آنقدر لاحول گفتند کہ شیطان
گریزان شد و میر آتش در گل افتادہ را دیدہ از گفتن خلقتنی
من نار و خلقتہ من طین پشیمان بہر حال قرار یافت
کہ او را زندہ بہ قلعہ برند تا محصوران کہ از اطاعت حبس و لنگ
شدہ ہر روز جمعے بیرون میروند تماشاء او مشغول باشند
در ین ولا کہ تغویق فتح شدہ مسالک بوقوع آمدہ غرائب صنائع

وعجائب بدائع از فرهنگ عنبر سد باین نعم البدل تسلی یا بند اما

میر آتش از نیواقعهٔ هواله که جمعی پرورش چون شعلهٔ جواله حلقه

زدند لبسان آتشش از افسردهٔ دلی مرده در گرد رنگ با خنگی

دخاکستر داسوختگی گشته چون پریشان روشن شد

که چراغ حیاتش بالکل خاموش شده باعتنائه با قلیست

برای تفتیش این معنی اختلاف آراء دران جمع که آرا

مهر سید یکی گفت سکتهٔ احتیال است زخمی نیم تا خون بر آید

دیگری گفت صرع خوف خیال است قاعده آخر الدواء الکی

داعی بر چلبیغ نیم باشد که بر خیزد مدتی آن دو مند آله تجربه بود

تا بر هوشی فتیلهٔ تفنگ بر پیشانیش رسانیدند و همچو باشه

سر از جا برداشت و این نکته ظاهر شد که میر آتشی

پروریش میافتد وحشی روشش بوی فتیلهٔ شمیده

همچو آهست که رم کند بیچه از زیر دستان زبر دست

یمی زده با دستار خویش دست و گردن ببستند جلال مخاطب بسر

براه خان که سر براه گریز همچو او در گل مانده بود در یشش گرفته

یعنی عزت خان ۱۲

کشیدند و سبزه کرده بر در جلال زدند و بستند و دوازده

زیر دستی ۱۲ — بزرگی ۱۲

منصب وار دیگر را نیز از آب و گل بر آوردند آیهٔ کریمه

باشاره ۱۲ و جدا کردیم

وقطعناهم اثنتی عشرة اسباطا امما به همین وضع دستگیر

ایشانرا دوازده فرزندان و گروه ها ۱۲

کرده چاشنی کل امرئ بما کسب رهین می چشانیدند

هر مردی با نچه که حاصل کرده است در گرو است ۱۲

کلوا واشربوا من رزق الله ولا تعثوا فی الارض

بخورید و بنوشید از روزی خدا و از حد در مگذرید در زمین تباه

مفسدین الحاصل همه را با عزت خان به عزت

کنندگان ۱۲

پیش انداخته رو به قلعها نهادند نظم

ای دوستان ببینید این خصمها چه کردند

ما را چه بود و در دل بر حال ما چه کردند

یعنی فتح قلعه مقصود بود آن فسادها قلعگیان با این خود ... ۱۲

راه یورش نهادند دست کشش کشادند

بر کار او ستادند سر او چه کردند

۵۶

دائم در زمانه علم و آداب نماند

نادیده شوخ چشما شرم و حیا چه کردند

کنایه از حسنین و لئیم در ذیل ۱۲

بردند خود بجای کردند هم بلای

آخر صریح گویند تا در کجا چه کردند

چون خبر وحشت اثر ببارگاه فلک اشتباه رسیده حضرت

خلافت منزلت پیر مرشد جهانیان موسس بنیان امن و امان

استوار کننده ۱۲

از کیفیت خان بهادر فیروز جنگ استفسار فرمودند معروض

جناب مستطاب گردید که خان معظم الیه در مسجدی که بیرون

معلی و قلعه است با بهادران دیگر بموجب الذین اتخذوا

آنانکه فرا گرفتند ۱۲

مسجداً ضراراً انشسته بسبب طغیان سیل پران طاغیان

مسجدی برای ضرر مسلمانان ۱۲

تمتیوا اند ناخت و کشتی که واسطه عبور غازیان مرتب شده بود

از تنگ ظرفی حباب وار بیاد فنا رفته کمان که زور موج عالم ازانداز

گذرندگان

و بلا ساخت از بیمی بحر غضب سلطانی تموج ننگ قهر جهانبانی

متحرک شد و فرمان قضا جریان صادر گشت که سرداران دیگر

با فوجی لب تشنهٔ جدال و قتال سیر و اقبال کوه شال از آب

ای محض از لب اظهار حرب سکر کردند ۱۲

بگذرند و بنای هستی آب آبرو یا نرا آب سازند حیات خان

که سر حلقهٔ متصدیان فیلخانه است هفتاد زنجیر فیل اعظم پیکر و لشکری

رئیس و سردار ۱۲

غرق آهن همچو جوهر بکنارهٔ آب دخنیه از فیلان و الا در که رنداران

برجگر فسرده از لب آب گامی فتند درکام نهنگ اجل جا گرفتند

داندی که نشانه دار سرفراز ماند ندار گلولهٔ توپ بساحل بحر زندگانی

مخفف اندک ۱۲

رسیدند و اکثر فیلبانان با کجک برگشته بخیت موافقت و

شناز ند و باندند ۱۲ — زنجیل ۱۲ — گشتن ۱۲

مرافقت فیلان مقتول شدند حیات خان چون آب رخت جبهٔ قهقری

با کسی همراهی کردن ۱۲

کرده به فحوای الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل

آیا ندیدی چگونه کرد پروردگار تو بخداوندان فیل یعنی ابرهه ۱۲

رطب اللسان گردیده بعرض اقدس و اعلی رسانید که گذشتن از

آبرو

آب خیلی آب ببرد کسی عصای موسی ندارد که بر آب زده راهی

کشتی ۱۲

وا کند یا سفینهٔ نوح که این لجهٔ خونخوار بگذرد الغرض سرداران

جلادت دستگاه با فوج و سپاه تمام ور چشم براه بودند که اگر

آب کم شود ازانجا گذشته صفحهٔ میدان را از نقوش سُمِ اسپان منقش

تشنگان سبنوید اما ثلثی از شب گذشته شدت آب صولت

سوم حصه ۱۲ سخت ۱۲

سیل حرکت بآب تفادت مآبی نشد آن خیال بطلان انتساب

بجهت سور شر ۱۲ بلے مجهول ۱۲

گرفته بود بر آب گسر آب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً

چون سراب بمعنی که پندارد انرا تشنه آب ۱۲

وقوعی پیدا نکرد قریب نصف شب بحکم خالق عناصر و افلاک

جمع عنصر ۱۲ ذره

یا ارض ابلعی ماءک بجالم خاک سیده عضو مروّر ازان او

اے زمین فرو بر آب خود را ۱۲ گذشتن ۱۲

بشر و شور نمونهٔ وفار التنور ضمیوید اگردید از زمین راه که در ظلمت

لیل الغمام مغموبان ناکام حرکت لغو را دور از کار و بے

هنگام دیدند بمضمون العود احمد مستر زبان مشده از رو

بازگشتن نیکو ترست ۱۲

حسن تدبیر و اصابت رای دانش پذیر معاودت نموده بجانهای

رسیدن و ثواب گفتن ۱۲ ام

خویش رسیدند آری ظلومان جهول و زیاده روان فضول

تلنگیان

کامیاب مقصود و مامول شده کو جهاے

صلابت سرکوب ملامت ساخته اند سیبه و مرحله و دمدمه آنچه

در کار قلعه گیری مقید بود از خیر انتفاع انداخته الویه استقامت

ای بر سیبه بیکار شده ۱۲

و اعلام استقرار بر افراخته در مکانیکه ششماه قبل از ین اذیت

جمع علم ۱۲

وصول غازیان نصرت شعار و آغاز تهیه تسخیر حصار از انجا

رسیدن ۱۲ قصد ۱۲

شده بود دشمنان بد و شتگامی نشسته اند و بگلوله توپهای کان

موصوف ۱۲

رعد صدای برق شعله صاعقه نشان که از همه برج تا مکان

این همه صفت بعد صفت توپهاست ۱۲ مانند ۱۲

مصیبت بنیان میرسید راه افواج قاهره بسته مصرع

بنیاد

کرا یارا که بگذارد قدم پیش + سبحان الله مالک الملک و الملکوت

کلمه تسبیح ۱۲ ...

ذو العظمة و الکبریاء و الجبروت برشحه از دریای قدرت

در عالم فرشتگان صاحب بزرگی عالم علوی و مقام تجلی صفات ۱۲

این همه طوفان صنعت و به لمعه از تجلی مهر رافت چندین شعله

سطوت در وحدت مادهٔ لطف و غضب نگسسته بود از

یکتائی ۱۲ اصل ۱۲

اسرار الهی و اتحاد هیولای راحت و تعب

بعضی شمه نمود از حکمت نامتناهی همان یک

تخمین برنج و ماند گی ۱۲

باران است که جمعی را بموجب وَجَعَلْنَا مِنَ الْمَآءِ
كُلَّ شَيْءٍ حَيٍّ آبی بر روی کار آمد و هر قطره گوهر مقصود گشت

و طائفه را بمقتضای فَاَغْرَقْنٰهُمْ فِي الْيَمِّ
سعا ما چندان آبی شد که دست از حیات
شستند

ابیات

کسی در مقسم اقبال و ادبار	بغیر از قدرت خود نیست ممتاز
یکی را ساخت با توفیق دمساز	که پیش آ تو سرافرازی سرافراز
یکی را بی سعادت کرد و بدنام	کر بستر رو تو ناکامی تو ناکام
قبول خاص درگاه الٰهی	نشاید یافتن جز بی نوایی

زهی خفاش بینشی که این کس از لمعان آفتاب کریمه
وَمَنْ لَّمْ يَجْعَلِ اللّٰهُ لَهٗ نُوْرًا فَمَا لَهٗ مِنْ
نُّوْرٍ چشم پوشیده درقیاسی

لیالی ادبار بلند پروازی سے گروہ باشند و بسبب
بوتیمار طبعے کہ از موج دریائے ولا تبسطها
کل البسط فتقعد ملوما محسورا
غافل شدہ بر ساحل بحر مکنت و علاقت قلزم ثروت نشستہ
غم نخوردہ باشد بلکہ بمناسب حال رقیب و موافق مجتبہ
بشریت این ست کہ آدمی در تمام تسلیم بودہ بمضمون وان
یمسسك اللہ بضر فلا کاشف لہ الا ھو
وان یردك بخیر فلا راد لفضلہ رضا
بقضا دہد و بحکم لکیلا تاسوا علی
ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتکم زغرور
سرور نعمت و فتور و قصور نقمت متغیر نگردد چنانچہ
اطفال سرا از فکر مآل سرا از غم
آمال بخواندن نصاب مشغول و مرفہ الحال

نصاب مشغول و مرفه الحال اند هر چه بضبط در آمده مرقوم میشود

قطعه

در بحر خفیف شاعری کن	مفعول مفاعلن فعولن
سرفوج چو شد اسیر مگفت	از علم لغت هر آنچه بد باد
اقبال بود عروج طالع	در پیچ پور عنبرم داد
ادبار هبوط بخت باشد	آورد لسبوی حیدر آباد
نادم ندمان بود پشیمان	مثل چو سن ملول ناشاد
نقمت چه بلا به پیشم آمد	عقد ست گره بکارم افتاد
علن و بطر ست وحشیم نورش	این طرز بلا دگر مبیناد
سندوب تفجع استغاثه	از بخت بد ست داد فریاد
یالیت بر آرزوها ست	ای کاش که مادرم نمیزاد

آدم بود از سرای تو دید دود اگر دانیدن ۱۲

یا کاش پدرو را بیگاه

وقایع تاریخ نوزدهم شعبان سنه ۳۵ جلوس

والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهیکه قاصد ماه بمصداق والقمر قدرناه
منازل حتی عاد کالعرجون القدیم شمار مراحل ایام
معدود حروف تسمیه سانید وسواد زنانه عنبرین شمامه شب
از کلک بدایع سالک حکمت ازلی وقلم عجائب رقم
حکمت لم یزلی بعنوان غرائب مبنیان انا زینا
السماء الدنیا بزینة الکواکب موشح ومزین گردیده
هنوز کاتب قدرت کامله وجعلنا اللیل لباسا
بمداد ظلمت تحریر میکرد وخامهٔ صنعت بالغه نقط ستاره
وسط مجره بر صفحهٔ روزگار به ظهور مے آورد

نوشته بحضور پر نور که فتح آنجا بلیش چشم میداشت بلکه

عین مفتوح و پر هویدا رسید که نقابان امشب کار خود را

تمام کردند و کار فرمایان آنها را بموجب یُخرِجُهُم

برون می آرد

مِنَ الظُّلُمَاتِ اِلَی النُّورِ از نقاب نقب بر آوردند

ایشان را از تاریکیها جانب روشنی ۱۲

مردم توپخانه باروت را بحفرهای بروج برنگ سرمه

در حدقهای دیده کشیده چشم بر راه اشارت

تعریض برنگیه پرانیدن بروج قلعه بعینه چشم خیره کردن ۱۲

از التفات حضرت اند که دست نگاه دارند یا در

طرفة العین هر سه برج را مثلثه آتشی ساخته به

برج حمل و اسد و قوس — برهم زدن چشم یکبار ۱۲

آسمان رسانند انچه ارشاد شود عین عنایت

است این عرض منظور شد و حکم جهان مطاع افتاب

شعاع زود تر از صبح کاذب پرتو ورود افگند

اول آن جماعت که در مور حال و مرحله

مے باشند و بحوالی بروج منقوبه چون فرگان

٦٦

درنواحی دیده صف کشیده جست وجوی وهاے هوے
کنند تا کور باطنان محصور که از بے آبروئے مانند رطوبت
رطلیدی دربس پرده عنکبوتی حصار اند همچو حواس
جمع شوند بعد ازان خودبسان نور بصریه بطریق انعکاس
برگشته بگوشهار رفته منتظر باشند تا هرگاه برجها
چون چشم انجم بدبیزند زود تراز نگاه بدرون قلعه
برسند ماموران به چشم گفته بپاے بروج مانند
اصابع بپیوستند ومقارن این حال جمعے بر فراز
برجے نمودار شدند اهل بینش چشمکے باهم زدند که
انچه مطمح نظر بود رخ نمود وجمعیت بدچشمان چشم
پوشیده از نجات بعینه چون صور مرئیات
همه در ملتحمه حصار منطبع گشته درین لحظه
اگر فتیله نقب راهم چو خطوط شعاعے

روشن نمایند عین مصلحت است بی ملاحظه خشم و چراغ
بهادران قوی بازو و زیردستان عقده الخلافه
سرپنجه تهور از آستین تدبیر برآورده باشند ره آتش
زدن نقب انگشت نما شد و ران آشنا شطرنجی
قضا بساط ناهنجاری در انجا گسترد و بازندگان مهره
احتیاط مضوبه مراجعت را چنانکه مقرر شده
بود باختند لکن سواران چندان که اسپ
تاختند با جلد تازے آتش کر فی الفور فیل تل
باروت را در خانه برج زد بر نیادند و پیادگان هر چند
گرم پے شدند از کجروی فرزین سنگ که شرر آسا
بهر طرف مے دوید راه جان برون نیافتند طرفه
بازے رخ داد و ران دلاک شاطر قضا مهرها
سنگ را بالاے برد به خانه زحل

میرسانید از نحوست آن شوم طبعان لختی بخانهٔ
شاه مانند کشت رسید و حاضران بساط میدان
همگی مات شدند مگر چندی که چون مهرهٔ طرح از آغاز
بازی داخل نبودند حقا که غایبه بازان قلعه حریف
قماری عجبی بکار بردند اول شب آگاه شده و وسه
بازی پیش دیده پس نشسته آن برج را همچو خانهای
بی پناه شطرنج خالی گذاشتند از اتفاقات
غریبه اینکه یکی از مرحله دران سرکار
خاصهٔ شریفه دران حین که چین رسیده بود بجای
اعدا را خالی دیده پنداشت که پرتو آفتاب شجاعت
بر ساکنان این مکان نیفتاده لهذا انتهای ذوالقعده
نشستن خود را عنقریب یافته برج را چون قرص قمر
در سلخ بی نور گذاشته اند و از بیم ذوالحجه قربان شدن

مانند هلال قالب تهی کرده غافل از ینکه نحوست تحت الشعاع
شعلهٔ نقب را بنظر در آورده بمحض سعادت اختر بجای
احتراق در نمی آیند که مبادا حیلولهٔ ارض که حجاب خورشید
یعنی قلعگیان
آتش خواهد شد ماه پیکر ایشانرا بخسوف مرگ از نور حیات
عاری سازد هنوز سایهٔ زمین نقاب آفتاب بود که بدستیاری
کمند و پامردی نردبان لسعی و اجتهاد بی پایان جمعی و دلان را
بجای دشمنان فرستاد و زبان حال بتفسیر آیهٔ الاخلاء
یومئذ بعضهم لبعض عدو برگشاد سبحان الله لطمع خام
مرورا هی قیامت بعض شان برای بعض دشمن اند
که فتح بنام او شود تخنگی بکار برده دیگرانرا خبر نکرد و خود و فتنه
خبر دار شد که همه سوختند و تفنگچیان مرحله که دران
زمان بصیغهٔ النّوم اخ الموت عقد اخوت با غفلت
خواب مرگ برادر مرگ است
بسته بودند برسیدن سنگهای گران خواب شان
سنگین شد چندانکه خدا برداند شمار آن جماعه مرحوم
آباز برخاستند

که پرکار چرخ پرکار نقطۂ جیم اجل را نتهائی دائره حار حیات

ایشان ساخت بعد دو سال ہجری مساوی افتاد ایمای

غیبی آنکه شاید این همه آدم در ساله کشته میشوند

خدا کند که از ان طرف نیز جمعی کشته شده باشند

و آن کشتی ها چون آگاه شدند که در مرحله آدم زنده نیست

چنانکه در جسد موتی به مجرد انطفای حرارت غریزی

و انتفای هوای طبعی حرارت غریبه و هوای

غیر طبعی عمل می نمایند فورًا دران موچال و مرحله آمده آن

جاها را که بهادران غازی در مدت چهار ماه بدست

آورده بودند متصرف شدند از انجا که عدالت حضرت

بادشاه دادگستر عدل پرور بچنین نا حقی راضی

نشد حکم قضا توام بسرکردگان امم شرف صدور

یافت که جمعی کثیر بدافعه آن ستم پیشگان سشریر

فرستاده مکان مذکور را مستخلص سازند گروهی انبوه
بر سر آن بی سروپایان شقاوت پژوه تاختند و آنان
از رسیدن آن جمع پریشان گردیده بباد ترکیب فارسیان
میدان نصرت از هم پاشیدند غازیان منصور جای مذکور را
بدست آورده استقرار ورزیدند چه توان گفت از سردمهریهای
روزگار که هنوز آن شعلگان پارهٔ بسالت و شراران خایرهٔ
بطالت جا گرم نکرده بودند که فتیله دار لقب دیگر
را آتش زد و باز آن ابولهب باعث هلاک جمعی
مسلمانان شد بار دیگر سنگهاے برج دوم
لوح مزار ساکنان مرحله و مورچال گردید مدوبی نابیر آن
جم غفیر بغفران رسید انا لله و انا الیه راجعون
از واقعهٔ آن روز هنگامهٔ شکار قوش اشکارا می شد چه
هر بار رهبر شکار تقضا طاقه برج بر میداشت چندین نهر را

سنگ بر اوج هوا چون چرغ و شاهین و باز و شنقار

می پریدند و هر یک از مرغ روحے صید میکردند بر گاه

توشیمی قدر قوش اجل را می طلبیدند اے علی لی

ینفعکم الفرار من الموت او القتل شکاریان نخچیرگاه

لا یستاخرون ساعة را گوش جان میرسید عدد فریق

مقتول را که از قبیل حجاب مستق گرا فاعل مفعول

گردید از پرده حساب بشمار نیامد غوغا اشاره نمود باین

معنے که یورش امروز خیلے غوغا داشت یکے از زمره

سر شکستگان پادر رکاب فنا که سر نوشت هلاک شان کالنقش

فی الحجر بنزوال بود خط آزادی اسارای ارواح چون رگ

سنگ متعذر الابطال از زخم رجسم سنگی جان میداد و

میگفت گاهے بر سر سنگ میزنم و گاهے سر بر سنگ

اما ابو الحسن سنگدل قلعه را گذید سرداران را

از وی شر وستی و ولی هست اما نه در دل او نه رحم را
یکبار باری و نه در دست این کشائش کاری ضرب
شکم خورده چون امعا بر خود می پیچید و بر زبان می آورد
که اینها سنگ مجاعت ست که برای لشکر گرسنه از
جان سیر شد از آسمان میبارد و سنگ بدندان رسیده
لب میکشود که سخن فهمی عالم بالا هم معلوم شد منکه می گفتم
در حیدرآباد سنگهای کلان خواهم یافت دندان طمع
بر الماس و یاقوت داشتم طلب من آن سنگ و این
دندان نبود ظاهرا جواهر مجرده اصطلاح جوهریان را
کنایه از عقل است
نمیدانند بآن میماند که زاهدی در سفر پیاده میرفت بالش بدرو
آمده دست بر داشته گفت اللهم اعطنی مرکبا قدمی
چند نرفته بود که ترکی مادیان سوار عنان گسیخته توسن نفس مردم
آزار بر خورده کرده از مادیانش همان دم زاده

و بر خاک راه از رفتار عاجز بیش پای افتاده عزیز مستجاب
الدعوات را دیده بزیر تازیانه کشید کره و کره را بر دوش
قبول کرده شده دعاها ۱۲
گیر و بیش ماه یان بدو بیچاره کره بر دوش
میدوید و باشک گرم و آه سرد می نالید و میگفت
اللهم هبنی ما صرحت مرکبا لان یحملنی فاعطانی الله
گناه از نیست که بتصریح بگردم سوار براه پس داد مرخدا را
مرکبا حقتة بهمه حال دیدبانی که قلعگیان بد چشم دران نزدیکی
سواری کرده دشم ۱۲
برج گماشته دو رفته بودند و چشم زخم رسیدن اینها منحصر
در و دبود خانه سنگی بر پیشانیش رسیده ابرو داری شگفته
شده همانا کلک تقدیر مدی بر فراز ابرویش کشیده کابرو
ست بر وجه دلخواه و نقطهٔ از ان سنگریزه بر محل قوت
بصر گذاشت که ما النصر الا من عند الله مومی الیه
نیست مدد مگر از جانب خدا ۱۲ همان دیدبان
دید که سنگباران تمام شد و تمام مردم مورچال چون
ای بارش سنگ ۱۲
حباب بدریای عدم پیوستند مانند سیل دو دیده

آن خس و خاشاک را که سولاوران مغفرت نشان بباد
مرکب رفته رفته بودند باز آوردند چون دانستند که مرحله دران رحل
اقامت ابدی در مکانیکه مخصوص نشستن بهادران بود انداخته اند
و فیروز جنگ را بعد ازاه که مابعد مرحله است باز داشته
مردودان فی الحال مرکب انگیز شده دران موضع مخصوص دخول
کردند بهادر در وقتی خبردار شد که بار نشستگاه بتصرف عاصیان
غاضبان در آمد با فوجی عظیم رفت که پر خیز اند آن
سوختنیها شروع بزدن کردند گاهی حمله می آوردند
گاهی آتشبازی بکار می بردند ازین او رود و برد
مجال مدافعت نماند و مردم لب از پیش رفتن آبی شدند
درین هنگامه عدد مقتولان بشمار حشرگاه موافق
افتاد بعد از رسیدن این خبر آتش غضب سلطانی شعله کشید
بحکم اشرف اعلی سواری خاصه اماده گردید نقباء عساکر فیروزی مآثر را

تحریض بر قتال منمودند که اُقْتُلُوهُمْ و سرداران بزید

تاکید میفرمودند که حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ نزدیک شده بود

که صرصر قهر بادشاهی چون ریح عاصف مالک هستی آن متمردان

خرمن ادب بباد داده را زیر و بر سازد و هیچ نمانده بود که آب

تیغ فوج دریاموج بنیاد وجود آن مفسدان گوهر آبرو گم کرده را

بسان سیل عزم از پا اندازد ولیکن از مخالفت چرخ کجرفتار و ناسازی

فلک واژگونه کار باد تندی وزیدن گرفت و از خاک

باریدن چشم ها از کار رفت و کار از دست و

دستها بچشم خاریدن بسکه خلق را خلق تنگ

شده بود لب می کشادند که نکبای نحبت ست و تنگ

نظرفان را آنقدر همت کوتاه گشته بود که زبان دراز میکرد

که دبور از آه بار ست متعاقب اینحال از بر تیره روشن شد

که هیچ هوا مقدمة الجیش لشکر برشکال ست ناگاه

سلطان باران چتر ابر بر سر داشته و علم گرد باد افراشته کوس
رعد نواخته و تاج الماس نگار برق بر فرق گذاشته قطره
زنان از گرد راه رسید غالبا آن همزهٔ خنک و پر یاد سبک
بکمک قلعگیان آمده بود زیراکه مرقع صورت کار آن
جمعیان اصلا انتظام اختلال بخشیده و نقوش اعمال
از صفحات آمال اینجانب مطلقا شسته گردید اینها رسیده اند
و آنها چیره سر گویا ابر و باران از دود توپ و تفنگ قلعداران
متکون شده بود که اینهمه بکارشان آمد رودخانه که مابین معسکر
همایون و حصار بود نهرے عمیق شد و فوج بهادر فیروز جنگ
بهادر را مانع از طی طریق یاران دران باران
بار دیگر ماوراء النهرے شدند و دمدمه که مشرف بر حصن
بسته شده بود از شدت باران فرو نشست و توپهائیکه
بجهت تخریب حصار بسعی بسیار در انجا رسیده بود بتصرف

متحصنان پیوست انچه توانستند به قلعهٔ بردند وانچه نه
توانستند بر د هما نجا انداختند و میخ زدهٔ باطل ساختند و بدخلان
مردود میخ زدن را مینگذارند و اکثر بعمل می آرند و همین قدر
قساوت قلب اکتفا نکردند در عین باران وطوفان چوبهای
کلان و تیرهای گران با جوالهای کیسه‌های خاکدان که به
مشقت بکدان در خندق انداخته شده بود برداشتند و رخنه
دیوار را که از پریدن برجها بهم رسیده بود بآنها انباشتند به زبان
حال میگفتند ع چه خوش بود که برآید بیک کرشمه دو کار + از خالی
شدن خندق دلها پر شد و از پر شدن رخنه دیوار رخنه گار خالی گر
چه مردان عرصه آوردگاه برفتن وقت از دست دادند که حنای دست و
پای امید رنگی ندارد و قطع نظر از مدعا دیدند که سرمه انتظار نفعی نمی بخشد
الغنای خم شانه زلف خاطر پریشانیست و رنگهای سفید شده آئینهٔ صورت
حیرانیست اما حکم والاگوشواره شمع قبول شد که با آراستگی تمام در جلوه گاه

یورشش در آینده نقیبان چالاک در کارسازی بدنبال
افتاد که با حریفان درافتید و محصلان بیباک بسختی در پیش استاد
کرزو داز ین کارگره واکنید ابر هم هواداری میکرد و باران
آبی برروی کار می آورد بی تکلف هوای خوشی داد و مجلس
عیشی اتفاق افتاد از یکطرف باران تار برباب سحاب بسته نغمهای تر می انگیخت
واز یکسو دارچی بچرخ آهنگی در پرده حصار بلند می ساخت از یکطرف
باران می بارید واز طرف دیگر قاچگیان توپ اندازی می نمودند بر
غوی بادلیچ و سرنای تفنگ بزرگ و کوچکی بهم می آمیخت و طنبور
توپ بانجیر دعد وزیر و بمی کوک میکرد ساز نده فرنگی که بر قلعه ارگ نشسته بود
درضرب ملطوق عجب استادی بکار میبرد وگاهی زخمه زخم بر قانون سینه میزد و
مضراب ضرب بر دو تاره شاه رگ میزد می موسیقار سیلو را بدم توپ میداد
و نغمه ناهی گلو بنواخت و بابان بان همگاهی کر برآهنگ راست
میزد و سری بدوگاه دست و پا میکشید زنگ نواز حقه هم بد نبود

زنگوله زنبورک زمره میکردونی ابتائی انبان لفظ باآنکه شعله

آوازی نداشت برهمه جربید اما دم کش صاعقه تند بلندی

گرفته هردم از وداج می افتاده وخارج میزد چندانکه فیل تاب

نیاورده چه فیلی که به قیمت چهلهزار روپیه درسواری خاصه

شریفه بود از هیبت صدالیش بمرد وهرکه مرگ هیچ بهادری

ندیده چون فیل گوش بهین نکرده بود از صدمه آن بآبها سوخته

برشته جان برو بازی نبرد عطار قضا کمفیدان بلاد بگردش

درآورده همگنان را تکلیف نثار سرشار بازی نمود یکی جوز

گلوله بادپیچ خورد و فی الحال از خود رفت دیگری تخم خشخاش شبه ساچمه

تناول کرد اگرچه کیفش کم بود اما خوب رسیده قوم راجبوت و

افغان شیخ زاده وسادات بارهه که از دنیا بیگانه بودند گولی افیون

از گلوله توپ استعمال کردند برخی از حرارت مزاج احتراز

کرده لوز پیکان تیر اختیار نمودند کیفها همه گزارشد

دمستان نشاه تهور مدهوش سکر مسکرات گشتند حالتی روداد

که در و دیوار محو تماشا گردیده حصار از کنگرهٔ خندان دندان نما

میزد و برج از توپ قهقهه بلند صدا میداری حصین قلعه دیدهٔ برج

انار شکسته درین جوش و خروش بزم های هوی نقیب بی

آرزم و نعره های رزم در فوجی که همه نفیر ازین عزم بودند بلند

گردید هر که سرجوش خمکده نبرد یا دردکش جرعه بورد بود

مانند صوفی که بسماع برخیزد به مجرد سماع نام یورش جامه صوف بار ا

پوشیده برخاست چون قدری به قلعه نزدیک شدند جنگ

عظمی در پیوست و هنگامهٔ ستیز دست عرصهٔ رستخیز بست شور

شی قیامت علامت هویدا گشت و غوغای محشر عالی بر تابا بنظر یق

که یکی گفت برج کدام ست دیگری جواب داد همان که از دور مینماید

این گفت چگونه درین زودی درست شد او گفت مگر کوری نمی بینی که

چوب و خوالهای خندق را برده برهم چیده اند مناظره بمنازعت کشید

وکلمات درشت بجنگ مشت انجامید سپاهیان غیور وبهادران
برزور الفاظ رکیک را ازحد گرتاب نیاورده برهم زدند هردوجانب
معاونان ومعاضدان دررسیدند وهمچنان چون نگاه ازهرگوشه
برهم دویدند تا کار بجرب رسید مقابله ومقاتله بائسته وترددات
دلاورانه شائسته بظهور آمد تا زمانیکه عینک دوربین ازخانه سر
آوردند لیکن چون شام شده بود محسوس سرگروه نگشت که صبح
دعوی ازکدام گروه صادق ست وتحقیق این مقدمهٔ ضروری
به صبح افتاد لاجرم براحدی ازطرفین نسبت نداده هردوفریق
راتسلی نموده مراجعت فرمود الحق آئین سرداری همین بود که طرف
هیچ طرف رانگرفت همگی بخیر وعافیت بخانهای خود برگشتند وجمعی
که زخم نمایان برداشته بودند بمرهم انعامی لب زخم شان از
شکایت فراهم آمد الحمد لله که این فتنهٔ عظمی که خود از بانشست
قلعه ومرحلهٔ آنها کجا میرود ودردست غنیم لئیم محکم ست تا جانش برآید

محافظت میکرده باشند یا راه نقب سوم که نیست یافته شود

دیگر حقائق لشکر ظفر پیکر آلان کماکان تفاوت همین ست که

توجه حضرت میکائیل علیه السلام بنسبت سابق کمتر شده و

تفقد حضرت عزرائیل علیه السلام بیشتر **رباعی**

پیداست اکه شد غله ازین لشکر گم

گشتند ز جان سیر تمامی مردم

افتاده زن و مرد چو خرمن بر هم

گیرست جو و خایه نخود کس گندم

جوانان در تلاش معاش بیدل و پیران از فکر معاد غافل

اطفال بازی گوش از نشار نشاط مدهوش و بخواندن

نصاب در جوش و خروش قطعه که شنید و شد تحریر در آمد

	قطعه	
مخزن گوهر دل اهل قبول		مفتعلن مفتعلن فاعلان

قسمت اثنا عشری در فلک	ساخت بروج از پی ضبط شهور
حوت حمل عقرب و میزان و ثور	دلو پس آنگه سرطان شد ضرور
جدی و اسد سنبله جوزا و قوس	هر سه بیک عنصری افگنده شور
آتشی از خلق بر آورده دود	گشته بباد روت ز نزدیک و دور
آبی شان گشته ز باران و سیل	راه بر آزوقهٔ اهل عبور
خاکی و بادی بهم از اتفاق	وقت یورش چشم سیه ساخت کور
بد اثر کوکب ازین برجها	شادی و غم گاه غرا گاه سور
رفته کنون از همه سیارگان	خاصیت فرحت و عیش و سرور
ماه ز عقرب ننهد پا برون	مهر اسد را نگذارد بزور
بست و طریقه شد و تحت الشعاع	لازم ایام سنین و شهور
بد رطب منخسف از رنج و غم	شمس فرح منکشف از شر و شور
راس و ذنب گشته دو سردار فوج	این ز شرف وان ز سعادت نفور
بیشهٔ مریخ که خونریز نیست	گرد زهره برج به قلعه ظهور

نام ستاره که آنرا ترک فلک و جلاد و سیاه چرخ نامند ۱۲

وقائع تاریخ هیجدهم شهر شعبان سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سیاق گذارش وسیاق نگارش یافت که یافتن راه نقب
سوم موقوف علیه یورش ست چون در آنزمان که شگافتن برج
منیع استحاله خرق فلک نمود وتزلزل زمین بتاویل ان
زَلْزَلَةَ السَّاعَةِ شَیْءٌ عَظِیمٌ لب انشقاق کشود وتراکم اجزا
ارضی وتصادم واجرام سفلی دهن نقب را از سخن فتح بست ودو
روز سرگرم اعتراض بجهت تفتیح آن مجری بکار رفت تا رسده مذکور
بانفتاح پیوست ازین کشائش طباع را انبساط وافر حاصل آمد

و قلوب اشیاع و اتباع را انبساط و انشراح شامل گشت چنانچه
طبیعت که ملک ملک بدن است در یوم الباحور توجه بر مجادلهٔ مرض
مزمن می آرد و جمیع قوی و ارواح و اخلاط و اعضا را بسعی و جد
مدافعت مرض میگمارد حضرت بادشاه هفت کشور خدیو فلک
سریر خورشید افسر مؤسس قواعد صاحبقرانی مشید مبانی
جهانبانی ثالث شیخین خلافت اقتدار ثانی اثنین
اذ هما فی الغار خود بذات تقدس آیات باهمه اعیان دولت
ابد ثبات سوار شده متوجه تسخیر قلعه و استیصال ابو الحسن قبیح
صفات گشتند بنام ایزد چه جاه و جلال بود که جام جم را حلقهٔ
چشم حیرت میساخت و ساغر جمشید را لبریز بادهٔ حسرت
میکرد کاوس کی چنین صولتی بخواب بیند اگر بر آسمان رفته باشد
نمرود خود را پشه شمارد اگر خیال آن عظمت بدماغش در آید
آسمان از گرد لشکر چشم کواکب میمالید و زمین از نقش نعل

مرکب دام همای سعادت میبافند دائره چتر هاله بدر شده و پرچم

علم شقه ابر خفتگان تحت الثری از صدمه سم سواران

بیدار شدند که اِذَا بُعْثِرَ مَا فِي الْقُبُوْرِ و ساکنان ملاء

اعلی از هم پاشیدند ذٰلِکَ یَوْمُ النُّشُوْرِ

عالم بالا ۱۲ — متفرق شدند — این روز پراگنده برگشت ۱۲

مثنوی

در افتاده دریای لشکر بموج — چو ماهی زره پوش گردان فوج

زمین جمله گردند صرف غبار — ز خود ریلان شد حباب آشکار

به توسن نشسته شه پرشکوه — چو خورشید رخشنده بالا کوه

امیران همه جا بجا دور شاه — بنوعیکه انجم بود گرد ماه

ز گل در بهاران سیه بود بیش — ولی همچو غنچه همه سر به پیش

یکی نیزه در دست در تاختن — ولی چون مصور بر و ساختن

یکی بر میان بسته خنجر رسید — ولی بود در لرزه مانند بید

یکی در کمان کرده تیر بخش — ولی همچو مد الف محض نقش

یکی غنچه سان گرز افراخته | ولی همچو گلرنگ رو باخته

یکی غرق فولاد اما چنان | که در آئینه عکس بی دل چنان

نخفته آن مشکین یکی تند تیز | چو چشم غزالان نظر برگریز

یکی سرخ پوشیده اما ز بیم | رخش زرد چهره شدن با غنیم

ز برق سنان سبز خفتان گریخت | چو سبزی ز خورشید تابان گریخت

کشد هر که تیغی ز خود بینیش | کشند تیغ بر روی خود بینیش

بر اسپان برگوش برگستوان | کشیدند چون پوست بر استخوان

کجک در کف فیلبان بی نمود | چو ماه نو از آسمان کبود

دران عرصه که از انبوه پیاده و سوار زمین آئینه جوش بار بود اگرچه هیبت و سطوت بادشاه غازی چون قوت غازیه نامیه لشکر فراوان ترازو اوراق اشجار به گلبن برج و شاخ حصار رسانید اما غنچه که در لاله زار امید دمید نقش جنبش اَلحُمرةُ لِلخَجِلِ

بود و گلی که از نرگستان چشمه است بنظر آمد سجع نگینش بصفرة

لتزجل اول بهادران بر سر نقشی که افلاطون اندیشه به افروختن

شعلهٔ ادراک آنجا نشسته بود و رصد طلوع کوکب فتح

از پریدن آن برج بسته چون فکر منجم دویدند اما هر چند

آتش زدند همچو صحبت ارباب حدت طبع با بیسواد و نگرفت

چه سیاه بختان محشور و ستاره سوختگان بی نور یافتند

من باروت را لبسان خمسه مسترقه وزدیده بودند لاجرم

مانند اختر راجع از الصعود برگشته مثال خیال شاعر

قصد رسیدن به بیتهای بلند نمودند یعنی آن دو برج که از

افتادن سنگها چون سکتهٔ شعر از الفاظ ثقیل شکستی داشت

اما بعد ازان که تقطیع بآلات حرب و توزین بادوات ضرب

در میان آمد ظاهر شد که دخل بیجا در رباعی آن چار دیوار عناصر

که به نکته هاس بسته حصه و مضمونهای پیچیده گلوله بسته شده

وقایع نعمت خان عالی

مشکلست که دماغ سوزی و حل معماء حصار که بغیر عمل تحلیل و
تسهیل کشودنی نیست باطل قافیه تنگ ست و زمین سنگلاخ
لاعلاج چون بند ترجیع بجای خود آمدند و ازین سبکی و کوتاهی
هجو بحر مثنوی خفیف شدند نظم قصیده فوج از گریزگاه برهم
خورده وردی موکب با کمال جلدروی از مصرع رسای بآن جان
هرو و اکثر ردیف بهدیگر گشتند و چون قافیه شایگان مورد اعتراض
شدند کلام طیش آمیز که بمسند الیه بهادری مشتمل بر تنافر
اسناد شد بتدالیش اینکه با جمعیت چندین فوج که صیغه
منتهی الجموع ست انصراف چگونه رو نمود و خبر عذر
انگیز چندین صیغه که در حجاب محتوی بر تعقید رسید آنکه حضرت
عدل بمنیز ماینده اینجا علتی ست غیر از تانیث معنوی نبود
و قضیهٔ انشائیه چنین که در آمدن بقلعه پیش از رخنه از قبیل اضمار
قبل الذکر محال ست و فتح که مبنی بر کسر حصار ست

بدون رفع تو بپا کرزیر وزبر چون اعراب نصب کرده اند
در کمال تعذر و اشکال عاملانیکه بر برج دخیل شده اند بجزم
حقه نفی حیات میکنند و آن بمشابهت ماد کنگره بمشاکلت
لا از رفع برفراز قلعه نهی) مینماید بالا برآمدن از ممانمی آید و تقدیم
مفعول بر فاعل نمی شاید نقب که چون ضمیر مستتر ببرج
احرف متصل شده بود بحذف مضاف یعنی نایابی باردت
ناقص گشت و برجی که بسقوط سنگها مثل نون ثقیله
مثقل شده بود از عاده محذوف بتاکید تمام صحیح و
سالم شد بلکه مضاعف به مجرد تعدیه فوج با نجا که رسیدن
لازم ست تلاقی با آن و گوله و حقه از تیر و تفنگ مزید گشته
بنحوی صرف میگردد که باب فتح بفتح شاذ میشود وضرب
یضرب مطرد چون ظاهر شد که نحوی تعدیر درین قلعه که
تنازع است ابوالحسن را چون فعل اول بمذهب کوفیان

عمل داده ما که فعل ثانی را بعمل آوریم اگر چون کسائی حذف
کسوت وجود اختیار کنیم مذهب بصریان بعد از خرابی بصره
بچه کار آید لا محاله طریقهٔ فرا قبول نموده باب فرار را لازمی
دانستیم و مصدر هلاک را متعدی ما حصل آن مهمانان میزبان
قضا و ضیوف داعی بلا بموجب اِذَا دُعِیتُم فَادخُلُوا
بر خوان الوان مصیبت و مائده بیفائدهٔ محنت حاضر
شدند و به محض نمک چشی از جان سیر شده بحکم اِذَا طَعِمتُم
فَانتَشِرُوا از هم پاشیدند سیلانچی اجل بهر یک صلا زنان که
ذُق اِنَّکَ اَنتَ العَزِیزُ الکَرِیمُ و آبدار تیغ همه را نداکنان که
سُقُوا مَاءً حَمِیمًا از حق نباید گذشت ضیافت بسامانی بود
طعام پز سرانجامی نانهای کلان روغنی بریان از چادرهای
نقط آلوده گرم ما گرم میرسید دیگهای کباب زبان بهمه حاضران از
کنار و میان سر میکشید با لوده پیکان تیر با شربت شهادت آمیخته

حلوای مغزی از کاسهٔ سر فراوان ریخته جان شیرین چون لب

نوعی از حلوا ۱۲ ب با مغز بادام پزند ۱۲ اش

میرسد نقل بسته مهیا بود و بادام زبان وقتیکه بشهد تشهد می پیچید

لوزینه ها مرتبه مرتبه ترزبهای گولهٔ توپ همه شهید گر مکهای حقه تمام

از نیجا بود محذوف ۱۲

گلو سوز از گیبای آنبان لفظ چه توان گفت که روغن ازان میچکید

کوفته ریزهٔ گلولهٔ تفنگ راکی وصف توانکرد لذتش بمغز قلم میرسد جائیکه

سفرهٔ میدان سراپا مجلس کشیده بود کلهپاچه بر روی هم افتاده وقتیکه

سرها پائمال کاسهٔ سم ستوران میشد زیر کاسه نیم کاسه نهاده ماهیچه

نیزه بسیار راست مزهٔ بغرای ساچمه خیلی درست چاشنی غرضکه

خوب آشی پخته بودند بهادران چون دیدند که معامله قروتی شد

وشله برگشت همچو لنگ بره بر لنگ زده سر مالیدند اما هر کدام

شله گشتن بمعنی برهم شدن ۱۲ اشب

دران صلای عام زله زخمی بست و فیروز جنگ آب پیکان دست

لیس خورده ۱۲

ازجان شست اول چنین خبر رسید در عرصه وغا که کاتب قضا

جنگ ۱۲

بر کلک آن وخامهٔ نیزه وقلم تفنگ سطح میدان را صفحهٔ مشق ساخته

چندانکه در تحریر نگنجد کشش قامت ودائره رو و مد ابرو ونقطه

مردمک ویای معکوس بینی وبای لب صاد چشم وقاف گوش وسین دندان

واعراب مژگان وتشدید پنجه وجزم ناف بروی یک دیگر انداخته

بهادر نیز دران حروف مقطعه افتاده مدتی ست که از عین

ضعف چشم نکشاده مینماید که چون مرکز نون در فار فنا مانده اما

آخر ظاهر شدن که آن شاه بیت دیوان مردانگی را دو بیر مانند

قافیه بر قفار سیده اما خوب شد آن بدنفسی که دستش باید برید

خوب کاری نزد یکبار بند کرده و بار دیگر اندکی فرو کرده

خدای عزوجل بهادر را از سلامتی نگاهدارد و هیچ آفت

ومخافت بدشمنانش نرسد که کشاینده گره کار ست وزیر وبالا

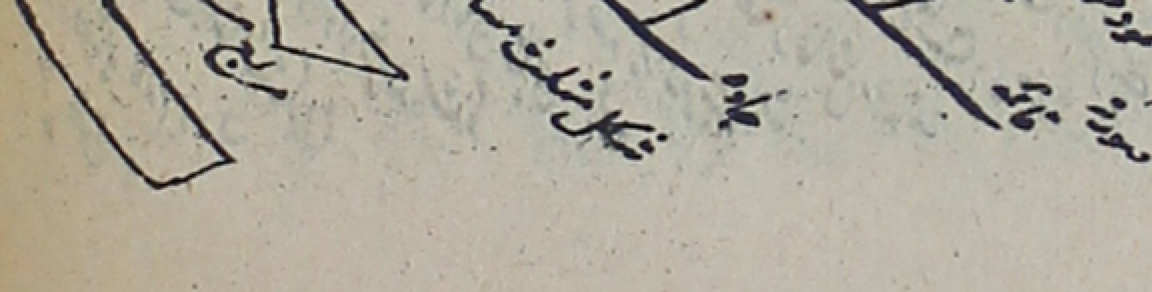
زننده اغیار اکنون سواری یورش موقوف بر شفای

اوست واجابت حکیم علی الاطلاق مصروف بر دعای او

الٰهی زود بر خیزد که بکارش گیرند وعنقریب نغز شود تا همه سوار شوند

بنا علی هذا حضرت دین پناه خلافت دستگاه مجدد آئین کشورستان
مجدد قوانین کاروانی از نزدیکی حصار یعنی آن مکان
شرافت آثار که جهت اهتمام یورش دو روزی
از ماهچه رایت فتح آیت جبین سعادت بر اختر سوده بر
که بجهت تدبیر تسخیر ماهی از آفتاب وجود فائض الجود منور بود دور
سوده نموده قدری توقف فرموده از ینجا هم اعلام ظفر
التسام نهضت برافراختند و به نگاه قدیم را به قدوم نصرت
لزوم مشرف ساختند فی الحقیقت ابوالحسن محروم بی سعادت
را به تیر تغافل از اوج اعتبار انداختند بلکه در بوته ندامت
به آتش خجلت گداختند آری سفیهی که پایهٔ افتخار نه شناسد
در تبه اقتدار ندارند سزایش همین که ان الانسان لکفور
مبین العزة لله نقطه مو هوسی که خط بندگیش
در سطح آستان اگر بر کز قبول میرسد از خورے

چون جسم تعلیمی ورا ابعاد ثلثه میبالید و سر مباهات بدائره فلک
میرسانید از کجا این سعی بکار رفت و چگونه کار بانجا کشید که در زاویه
قائمه قلعه باستقلال نشسته دعوی تساوی طرفین مینماید و به
نص لَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ دیده عبرت
برابر نیست نکوئی و نه بدی ۱۲
نمی کشاید چه حد اوراکه مثلث متساوی الاضلاع بی ادبی رسم
گنبد تا بسه مرتبه محو دائره خلافت سطح پای قلعه او را سرفرازی بخشد
و او یکبار نقطه وار در پای پرکار سم سمند جهان بپیماید و چون نقش
نگین از فروتنی سکه بلندنامی نزند زهی پستی فطرت و بسی حضیض مرتبت
بلکی طبع از فحوای اَمْ اَبْرَمُوْا اَمْرًا فَاِنَّا مُبْرِمُوْنَ نباید
یا استوار کرده اند کاری پس ما نیز استوار کننده گانیم ۱۲
انحراف در زید و عمود استقامت بر زاویه منفرجه مربع قلعه نشاید اقامت
کرد تا دائره محاصره بشکل مستطیل انجامد و برهان مهندس تدبیر بوجه آخر
کشد اگر بخط مستقیم رای و رست اصلاح حسن و قبح سنجیده شود مراجعت
حضرت خلافت منزلت که از راه اعراض بموجب اَعْرَضَ وَنَاٰ بِجَانِبِهٖ
رو گردانید و دور شد از حق ۱۲



واقع شد خلیت او دست بے ارتیاب و تاریخ ماجراست

و کتاب کُلّ جبّارٍ عنید، بتضعیف مرتبه اول و دوم حساب الحاصل

ابوالحسن همه چیز را بجز قباحت نمی فهمد بارگاه و کاکین و اسواق

و قری و کوه و دشت و صحرا بالتمام در تصرف اولیای دولت عظیم

الاحتشام درآمد و یوماً فیوماً حکام ضابط و ناسق و نظام راتق

و فاتق بنظم و نسق مهمات توابع و لواحق منصوب و مأمور شده و

بعطای خلع فاخره و دراهم وافره بتبیع و سردرکاری منهم نیفتاده و اثری

ملتوی نماند امضای رسوم عرفیه و اجرای احکام شرعیه همگی

از همت والانهمت قرین اورنگ سلطنت رافع سریر ملک و ملت از

قوت تمام بفعل آمد کفایت خان که در امور ملکی رسید لیش از حسن صباح بیش

ست دهقانان ده را طلبیده گفتگو کرد که آنهم تراعونه [illegible]

الذی ارحمون و عبدالرحیم خان که تسلطش در احتساب کم از عبدالله زیاد نیست

ساکنان شهر را جمع نموده اوامر و نواهی دینی و مواعظ و مسائل یقینی

تلقین نمود که اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ در نصورت
(امروز کامل گردانیدم برای شما دین شما را ۱۲ — جزای شرط ۱۲)
محض اینکه قلعه از و باشد چه میشود دگر اینقدر که بعضی بنجیر افراشگی در
خاطر باشد علاج اینکه هر کس بپرسد لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ باید گفت
(برای کیست پادشاهی امروز ۱۲)
لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ دیگر حقائق لشکر نصرت پیکر الآن کما کان جوانان
(برای خدای یکتا غالب ۱۲)
در تلاش امور معاش خوشدل و پیران از فکر معاد غافل
(آخرت ۱۲)
اطفال بخواندن نصاب شاغل انچه شنیده شد اینست

والله اعلم بالصواب

گرو بحر خفیف را اثبات
فی درآست و علی بر و کم چند
اول و آخر پورسش دیدم
کشته بر روی یکدگر افتاد
فالس و قبل پیش بعد پشتش
(حرف نفا ۱۲)
همه خود را ز هول گم کردند

فاعلاتن مفاعلن فعلات
بیم و امید هر دو خوف رجا
من و عن از الی و حتی تا
اینما هیچو حیثما هر جا
فوج لگبر نخیت جمله سرتا پا
ما و جه چیست من که وسع یا

نحن تا انسنا وانا اما	همه شرمنده گشته و رسوا
انا چون انی وانی من	منزلم سر بدا من صحرا
انتم و کم شما و ذا این مرد	جمله خوار و خفیف روز دعا
خسر دنیا و آخرت چه زیان	ثم آنجا و ههنا اینجا
هر که آمد ز قلعه می پرسید	این کو کیف چون ام اویا
ان ولو گر متی کی ولا نه	هر کسی حرف فتح گفت جدا
هر که گوید ز روی شک گوید	ربه و ربما و رب بسا
هیچ از یقین نگفت کسی	قد وقع ضار هکذا و کذا تحقیق واقع شد و فتح گشت چنین و چنان
قال گفت و یقول میگوید	ملک اعنی شه و عبث بیجا
لا و را من که مدعی انباز	حصن و ذهب بده لنا ما را
مه مکن صد مگوی ودع بگذار	انه الم تهذ چه تو ژاژ مخا
هو چه آمد و اجاب داد جواب	اقتل میکشم هلم بیا

قطعه در بحر خفیف

ز بحر مثنوی بشنو سخنور | گشته صنعت سطرها مانند لشکر

چو سرداران ما باشد به تمثیل | مفاعیل مفاعیل مفاعیل

رئیس القوم چه سردار هردم | وگر خندۀ و غمگین چیست حیز ست

آیا یعنی بیا واسپ نداشد | تعال اعنی بیا اینجا ستیز ست

فلاباب پس چون گشت زالکر | جراحت ریش صارم تیغ تیز ست

ابی رد کرد ولی روی گردانند | مناص اعنی منوجای گریز ست

بطل باسل کمی باشد دلاور | سلوما هو به پرسید او چه چیز ست

قطعه اخری

جهاد و غزو و جنگ از بهر دین ست | بیائید ای مسلمانان دینداد

به قلعه هر که باشد بت پرست ست | خلیفه عزم کرده قتل کفار

چرا کان لوا کن الماس دارد | کلان و قیمتی خوش رنگ بسیار

مبادا سنگها ابتر شد | نهد نامی بهر سنگی صنم وار

منات ولات و کعبل و ود و سواع | یغوث و نسر او بر رخ کار

جوان تنها و بالقوه بگیرد	امام وقت سازد ضبط لشکر
وگر از کفر و دین جمعیت خاطر	چرا باشد کسی را با کسی کار
عقیق از مکه مے آید بباید	سلیمانی چه شد گر بست زنار
اگر لعل بدخشان ست باشد	فرنگی گشت یاقوتی چه دشوار

قطعه در بحر خفیف که مخصص به مثنوی ست

مثنوی بحر بست موحش از نکات	فاعلات فاعلات فاعلات
شمس خورشید و قمر ماه تمام	زهره ناهید و عطارد تیر دان
مشتری برجیس باشد پس زحل	هست کیوان جاش هفتم آسمان
نام مریخ ست بهرام ای عزیز	جمله شد بر بهمن هندوستان
مجتمع گشته ببرج آتشی	عالمی را کشته انداز توپ بان

وقایع تاریخ بست و نجم شهر شعبان المعظم ۳۵ سنه جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

در حینی که سلطان فلک تخت بلند بخت انجم سپاه خورشید
سریر سمت الراس را بموجب وهو الذی جعل الشمس ضیاءً
بفروغ عالمتابی منور ساخت وسایهٔ جهان پروری
وظل عدل گستری بحکم الم تر الی ربک کیف مد الظل
ولو شاء لجعله ساکناً بر مفارق ساکنان ممالک
محروسه جهات و رعایای معمورهٔ بلاد انداخت حضرت ظل الله
بادشاه جمجاه حاتم همت کاوس صولت کسری معدلت

اورنگ جهانبانی را نبور قعود شوکت آمود زیب وزینت
بخشید وزاری عطارد مثال وامرای ثوابت جمال بمثابت
جاه وجلال ومشاکلت دولت واقبال بتقبیل قواعد سریر
خلافت مصیر رسیدند عرض مطالب انام ونجح ومآرب خواص
وعوام درخور استعداد مواد از پرتو فیض وکرم وفروغ
عدل وداد رنگ حصول پذیرفت واشجار آمال خلائق باتمام
باندازهٔ استحقاق کم وزیاده از تربیت آفتاب در معرض
تمنا نشوونما یافته از بار مقصودات در بساطین مرغوبات
شگفت صف شکن خان را که نهال احوالش بخزان دم سردی
مفتریان مدیثاق از آفت تهمت ونفاق وآسیب بهتان
اتفاق با محصوران جوفاق ازبرنگ دلواحای شده ریشه
زنجیرش در زندان پژمردگی برپا داشت ثمر امید از مجلس
شگوفه انتظار به نسیم محبت ورحمت سایه پروردگار برآمد وآن

عصا هست از پیشگاه خلافت نبوی سَنُعِیدُهَا

سِیرَتَهَا الْاُولیٰ مثال گشته اژدها صفت بجانب قلعه دیگر

تسلی کرده شده ۱۲

و دستور سابق بمنصب میرآتشی نامزد شده همچو آتش بتجریر طبعی رسید

الحال مواد قلعه گیری را مانند سودا از سر گرفته گاهی بتفکر سبب

از سر نو ۱۲

پیش بردن در قطرب اضطراب ست و گاهی در اندیشه ساختن

از ما نیای تلواسه بی بخور و خواب خواب موال و که بضبط سرکار

فیض آثار در آمده بود مسترد گشته باز بجای مذکور مرحمت

شد اما ایفای نذر و کفارت یمین که بعد ازین خدمت

میرآتشی با یرانی مفوض نفرمایند هنوز به مستحقاق نرسیده

خدا کند که قدری معتدبه باشد تا جمعی چند روز قوت لایموت

معتبر شمار کرده شده ۱۲

سازند آخر اینقدر اثر جود بر وجود میرآتش مرتب گردد که از

طفیل خنگیاش آتش جوع از جان سیرشدگان فرو نشیند

خوشی و سرداری ۱۲

تا توان گفت رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هٰذَا بَاطِلًا لطف الله خان

پروردگار ما پیدا نکردی آسمان و زمین را عبث ۱۲

۱۰۴

از جناب اقدس مسالت نموده که چون این فدوی بروز
گرفتاری عزت خان تردد بسیار کرده امیدوار ست که
خطاب بهادری مرحمت شود منظور نیفتاده زیرا که بر کذب محمول
شد اما فی الحقیقت خان مذکور دروغ نگفته تردد بمعنی دیگر اطلاق
کرده میشود در تمالیش میگویند که در آن زمان از دمکر تعمل آن جوان
تهور نشان عزت خان و سر براه خان که محصور زابی تشدیع
جنگ بموجب خذوا اسلحتهم یراق گرفته دستگیر کرده
به قلعه برده بودند ابو الحسن هردو را بمقتضای خلوا سبیلهم
آزاد نموده بهر یک خلعتی و اسپی انعام کرده عرضه مصحوب
آنها بدرگاه فلک اشتباه فرستاده مسافهه نیز مضمون آزاد
ابلاغ نموده چون این مقدمه بعرض مقدس معلی رسید که اسارا
بانطریق برگشته اند عزت خان را که هزاری ذات و دو صد
سوار بود تضعیف فرموده ازاله خطاب کرده متعین صوبه

بنگاله نموده‌اند متبادر بذهن خود این ست که وجه فرستادن او
به بنگاله محض غضب باشد لکن مومی الیه میگوید که چون امیرالامرا
ناظم صوبه مسطور بسرحد مَنْ نُعَمِّرْهُ نُنَكِّسْهُ فِي الْخَلْقِ رسیده و
خاطر ملکوت ناظر از ضبط آن مملکت جمع نیست سیما و رنیولا
که متمردان حوالی و حواشی دست انداز سواد آن ملک مینمایند
ما را آنجا فرستاده اند متعاقب فرمان تفویض ایالت میرسد
اگرچه سخنش مستبعد از عقل ست اما چون بنده مزاج
دان ست یحتمل که درست دیده باشد و استعجاب
یا هیجان آن مناط اعتبار نیست چه وقتیکه میگفت ما را امیر
آتش میکنند هم استبعاد مینمودم آخر شد امانه و آخر شد
درباب سرباه خان حکم والا صادر شد که او غلام ست و گریختن
کار او سزائی و جزائی ندارد و باری عتاب بسلب خطاب
تمام شد آری از منصب ذات او چه کم تواند کرد که بیار صد نیست

وبسیار کم ذات بهر حال مشار الیه که موسوم بجالست عریضه
آورده بود بموجب حکم اشرف پیش غازی الدین خان بهادر
فیروز جنگ برد چراکه ابوالحسن انقدر لیاقت ندارد که عریضه
او بمطالعهٔ خاص در آید هرچند که مشتمل بر ضراعت و ابتهال
و اظهار عجز و انکسار حال باشد فی الواقع در خور حقارت
پایهٔ او را انقدر کافی ست که شش ماه در محاصره باشد و
انحای شستی در تسخیر قلعه بجائی نرسد و بادشاه عظیم الشان خلافت
مکان بنفس نفیس یکماه در پائی حصار او نشسته متوجه
یورش بوده مراجعت فرماید و او بی ادبی کرده بنده های عمده
درگاه را بقتل و اسیر مغلوب سازد الحال از اندازهٔ رتبهٔ
سافل و هبط پایهٔ نازل خود قدم جسارت برون گذاشتن
و توقع مطالعه نمودن عریضه داشتن ز ظلال احوال
خویش را بخاکساری اینباشتن کمال تجاوز

از جاده ادب و آرزوی زیاده از حالت اگر این کمترین خلائق

را دست از تنبیه او کوتاه نمی بود بجلندی سخن سوگند که در

جزای چنین گستاخی و سزای بی ادبی کاری بر سرش

می آورد که پا برهنه از قلعه بیرون می آمد آخر در خور استطاعت

اینقدر کرد نامش در جریده سفها نوشت اما جمعی از

مدعیان انصاف در دقیقه سنجی صاحب لاف و گزاف

چون مطلع بر مطاوی عریضه و مضامین پیغامش شدند و نزد

ایشان برهان انی و لمی بثبوت رسید که نهایت انقیاد

و اطاعت و غایت تذلل و استکانت بجا آورده اسمش را

در شرح تهذیب الاخلاق و حاشیه صحیفة المروة و الوفاق داخل

نموده بدل اسم او نام این احقر را در متن تذکرة البلها ثبت کردند

و بنده منه نوشتم که هٰذِهِ بِضَاعَتُنَا رُدَّتْ اِلَيْنَا کیفیت

انتباه اینکه جلال نمک بجمال بوساطت انبساط بوستان

بارگاه مسالت نمود که بموجب وَمَا عَلَی الرَّسُولِ اِلَّا
الْبَلَاغُ آنچه درانجا دیده وشنیده بخدمت استادگان
حضور لامع النور معروض دارد حکم والا پرتو صدور انداخت
که ثلثی از شب رفته بیاید وازپس سراپرده خوابگاه خاص
بلا تزاید وانتقاص بمسامع جاه وجلال رساند لاجرم آن
غلام درگاه بپهری از شب گذشته در رنگ سیاهی چشم پس
پرده آمده معروض داشت که ابوالحسن گفته من خود را درسلک
ملازمان حضرت میدانم واز زیور شهاد جنگ برجناب اقدس
ظاهر شده باشد که به از نوکران دیگرام هرگاه حضرت قلعه را
بیکی ازبندهای آستان ملائک پاسبان سپرده بدار الخلافت
تشریف ارزانی خواهند فرمود همانان آینده من باشم وسوای
آنکه ضبط مملکت بنسبت بامرای سرکار بهتر صورت وقوع خواهد یافت
وددو تنخواهی وکفایتهای دیگر بطریق اولی بظهور خواهد آمد

چه هر امیری که ناظم این ملک شود زیاده از حصول این سرزمین

درو جه منصب و جمع و خرج سپاه از سرکار عالی مقدار خواهد

گرفت تا تواند از عهدهٔ نظم و نسق بر آید خصوصاً تا ده سال

که این عرض و بوم از خرابیهای ورود عساکر باصلاح گراید و

بنده هر سال خراجیکه بوکلای سرکار به درگاه سلاطین سجده گاه

میرسانیدم مع شی زائد ادا خواهم کرد عجالةً نزلی دیگر باولیای

دولت قاهره میگذرانم و باین حساب که دراز آر هر گروهی که

هنگام معاودت تحت الاقدام حاملان اعلام ظفر ارتسام

طی شود صد هزار روپیه نقد بتسلیم خزینه داران مینمایم و بشکرانه

این موهبت عظمی و عطیه کبری که شش ماهه کلبهٔ محقر فقیر به وجود

قابض الوجود منور و مزین بود الفا ضیافت و پیش کش دستم

همچنین نثار قدوم نصرت لزوم بعد و هر مرتبه که جهت یورش

بای قلعه تشریف آورده بودند جداگانه ارسال میدارم

رقائع نعمتها تعالی
سرکار تعین خواهد یافت
آن رو زیاده محصول این ملک
خواهد بود و بنده چون از
انتظام این ملک بخوبی دا
ست چنان عرض سرکار
بخواهد شد

۱۱۰

وسکه و خطبه بیشتر از بیشتر بنام نامی و القاب سامی بزنم و
بخوانم و این خدمات محض برای آن بعمل می آرم که مسلمانان
لشکر ظفر عادت در رکاب سعادت زیاده ازین بی نصیب از
مال و جان و محروم از ناموس و خانمان نگردند هیچ کار بانمک
نمکحرام که بجرم عطالت و بطالت از نوکری بنده مردود و مطرود
گشته بدرگاه آسمان جاه رفته بمنصب هفت هزاری
و شش هزاری ممتاز میشوند عبث تنخواه گروها را ضایع
نسازند چه درین آوان که محک امتحان درمیان ست اگر این
مردم مصدر کاری و منشاء اثری میشدند این
خیر خواه از پیش خود نمیراند حضرت توجهی بغور این معنی فرموده
بضمیر قدسی تخمیر که ثانی عقل اول ست دریابند که وجود این
نفوس معطله غیر ازینکه موجب تضییع آزوقه و تکثیف
جا و مورث حدوث بلا و غلا شوند وصف

آرای معرکه أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ سَبِيلًا

دیگر کدام امر کلی یا جزئی بر وجود نابود اینها مرتب شد از

ابراهیم مخاطب بمهابت خان که بت شکستن صورت دلیوا بودن خود

متوالنست سوای حیله و جبن کاری صورت وقوع نیافت و از نظام

ملقب به مقربخان که غیر از کر و دروغ ثمره برنج پوسیده وجود شیمانمود

متفرع نشده کاری نظام نگرفت بهرحال اگر مدتی دیگر هم به تمکن

ولبث درینجا تضییع اوقات خجسته صفات تلف مال و متاع

سرکار عالی جهات مطمح نظر اکثیر آیات کیمیات صفات باشد

عقیدت آئین اخلاص شعار بالصد ششصد هزار من غله از

انبار حصار به لشکر عظمت آثار ارسال دارد که از شنیدن خبر

قحط در معسکر فتح پیکر و جزع بطون تهی جوف از مصیبت

فَأَذَاقَهَا اللَّهُ لِبَاسَ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ چون گندم سینه

چاک شده بصورت برنج برنج افتاده نخود سیر میخورد

نه یکجو آرام داد و در جا که اهمیتی را حمل بر تکلف نه تصلف

فرمایند بلکه جلال را بالعظمت و جلال آن نیز و بیهال قسم داده استفسار

نمایند که ذخائر قلعه را برای العین مشاهده نموده میدانند که سرانجام

این خدمت خیرخواه خلق الله را مقدر زاد و پیوسته است اینقدمات

که جلال مذکور بالمشافه بعرض حجاب بارگاه جلال رسانیده

در نامه که بدستور الوزرای حجرة الملکی قلمی نموده مرقوم قلم صدق

رقم و معلوم خامه صفا توام است جواب باصواب که بر زبان معجز

بیان پیر و مرشد جهان جریان یافت اینکه ابوالحسین از اطاعت

ما بیرون نمیرود نگاه دارند که او را دست بسته بیارند بعد از آن هرچه

بمقتضای مروت ما باشد حکم فرمائیم بخشم یا نه بخشم و همان دم علی الزعم او بتبلیغ

قضا تبلیغ بمتصدیان اورنگ آباد و برهان پور و برابر رواج شده که

از جا پنجاه هزار خریطه که باس هریک بطول دو ذرع و عرض یک ذرع

دوخته بمستقر الخلافت ارسال دارند تا بار دیگر خندق پر شود بیورش

بعمل آید تخمیناً سه ماه خواهد کشید که آن خریطها بسند و دو ماه به
پر کردن نیز میگذرد حضرت رازق العباد حافظ مردم این لشکر باد
روزی دهنده مردمان ۱۲
که تا آنزمان از قحط فنای مطلق نگردند و تنها پر شدن این کیسها
بکار نمی آید تا وقتیکه کیسه های ابدان از نقد حیات خالی گردد
و بعضی از شنیدن این حکم میگویند واعجباه یعنی شیمه کریمه مروت
حضرت که مجبول طبع مقدس ست ابوالحسن بآن مستمال گشته
نزدیک تر بود که ملتمس او در باب فرستادن غله درجه
پذیرائی می یافت و همان جوالها که از انطرف میرسید
بکار پر کردن خندق می آمد هم یورش بزودی میسر میشد
و هم ما زنده میماندیم تا وقتیکه ابوالحسن بجهت حصول مروت
و شمول عاطفت به بند داده می آمد سیر میکردیم حالا میترسیم
که تا رسیدن کیسه ها تماشا مفت از کیسه های ما نرود و طائفه حال
لشکر ظفر اثر را با مصائب قبطیان می سنجید که از تفصیل این کلام

دری انتظام چه قدر توافق دارد فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمُ الطُّوفَانَ
وَالْجَرَادَ وَالْقُمَّلَ وَالضَّفَادِعَ وَالدَّمَ آيَاتٍ مُفَصَّلَاتٍ
فی الواقع طوفان باد و آب اینجا هر دو است و شب و روز
متصل و احدا بر حال این خانمان سیل فتادگان بمقتضای
وَلَقَدْ أَتَوْا عَلَى الْقَرْيَةِ الَّتِي أُمْطِرَتْ مَطَرَ السَّوْءِ بشدت تمام
میگرید و باد تند کریح عاصف فی فاصله بر جان یکنفس بخوشی
نکشیدگان نفسها سرد میکشید سیل از رعد و موبدن یکموکم نیست و تخویز
قتال از دم اگرچه بر دم نیست انبوه مگس روز و شب آن چنان
بس آب لبدل جراد شده که مزرع زندگی با آفت ملخ اجل اگر یکبارگی
فانی گردد و در جنت این مصیبت زان ملخی باشد بضیافت جنود
سلیمان و اگر لشکر چون حبش ابرهه بر جمع ابابیل قضا دفعة هلاک
شود نسبت باین کربت جیا تیست جا و دان وا ویلاه
و کسی چه کند صیغه که نحویان جهت ندبه و تنفنج وضع کرده اند

سه ازاشی این بلیه عظمی اگر الف و با دیگر زیاده کند هنوز کم است
ولعنت بکار شیطان جمعی را گوساله پرست و برخی را آتش پرست وغیر
ذلک کرده چرا طائفه را عنکبوت پرست نکرد که بشائبه زوال آن بلا
گنجایش داشت باقیمانده حقیقت ضفادع بگوش رسیده که گروه
تراز وجود اینها آواز بود حاشا معاذ الله که گریه تر از صدای
گدایان این دو باشد البته نعیق مجموع اینها از نعره هر گدای یک گرنا
واز آهسته تر است وهجوم اینها در هر محله محشر واری از وفور از
وفور اینها بیشتر الحاصل کجا قبطی که بچنین شدائد مبتلا بود
وچه قوم عاد و کدام جماعة ثمود ربنا هب لنا من لدنک
رحمة وهیئ لنا من امرنا رشدا خوشا حال صبیان که از جمیع
سکاره واخران در امن و امان اند و بخواندن نصاب
مشغول وشادمان انچه مسموع شد به تحریر درآمد

قطعه

بازور بحر رمل شد موج زن آبحیات

خامهٔ من خضر راه شوق شد در رهبری

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

چار موج بحر خوشوقتی ست گر خود بشمری

قطعه

سفله در هر جا که بود امروز شد در مهتری

قرم غطریف حلاحل سید ورائس وهمام

بسکه درهم خورد دنیا جملگی بر باد رفت

امر و کار و قول گفت و فعل کرد و اسم نام

رسم دادن از جهان رفت و گرفتن مانده است

اجر مزدور شود پاره عزم تا وان دین وام

آدم وانسے والانسان مردم و جنے پری

گر درین آرد و بر آید میگزد همچون هموام

خانمان کوتاه کسی داند که اینها تیز هست

جنب پهلو جار همسایه نگهبان سطح بام

زبد مسکه دهن روغن قطن پنبه صوف پشم

مانده است از خوردن و پوشیدن ما محض نام

داشتم اینها همه لیکن برهن و بیع رفت

کوز و کوزه قصعه کاسه قدر دیگ و کاس جام

قرس سن و ضرس دندان ظفر ناخن جلد پوست

جمله بشکست و برید و کنده شد از خلع عام

بی سر و پا گشت لشکر آنقدر کز یاد رفت

نوم خواب مشی رفتن بعد دوری خطوه گام

اصبع انگشت است لیک ابهام انگشت تر است

بیش ما نشنیده از زه گیر ما انه تیز نام

نیست آن تنها که محروم از کمان و قبضه است

بازسبا به است و سطی بنصر و خنصر تمام

سبت شنبه جمعه ادینه احد یکشنبه است

لیکن باز کلفت ندانم این کدام ست آن کدام

عام حول و حجه سال اسبوع هفته شهر ماه

منقضی در قحط و بیماری و محنت شد تمام

نیست غیر از حسرت و اندوه ما را هیچ کار

غدوه بکره بامداد و فجر و مغرب صبح و شام

طل در هبه نرم باران ساحیه باران سخت

خیمه را از کار بر دو زندگی شد حرام

گر گریزد کس بسوی گلخنی بالله که هست

جنت الماوا و فردوس برین دار السلام

لون رنگ و ریح بوی و باد غین و غیم میغ

زرو منت تند و ناخوش کس چه گوید والسلام

وقائع هشتم سنه ۳۵ جلوس والا

بسم الله الرحمن الرحیم

سحرگاهی که نقرهٔ خنگ سوار خورشید نیزه خط شعاع
از و گرد صبح نمایان شد و شبدیز نشین ماه تاب مقاومت
نیاورده سپر انداخت و گریزان شد غازیان جلاوت آیین و ابطال
بطالت قرین مانند سیارگان تند و یر نشین در خانهٔ زین
نشستند و باهم گریبان کشادن بازو و دست
بر و لبستند لیکن چون عزت خان میر آتش را شیاطین سرشت
بیالا دوے شعلهٔ شجاعت بر فراز قلعه برده بودند و

ویاغی سرداری درمیان نبود مردمک دیده منتظران
در انگشت چشم براه و دلسوختهٔ شعلهٔ آه میبود کی باشد
آهن دلی به کیمیای سراپای خدمت میرآتشی طلاپوش
برسد تا همه شرر آسا از هر سو بجانب جانب دویدند بنابرین در آن
دمیدن صبح هرچند نائره جدال دیارقهٔ قتال از طرف آن
جماعهٔ بولهب فعال بالتهاب و اشتعال در آمد ایشان
چون شعلهٔ جواله از دائرهٔ خود بیرون نرفتند و اخگر مثال
در خاکستر گرد ملال مدتی بسر بردند تا جوش دماغ آن خام
خود بخود فرو نشست کُلَّمَا اَوْقَدُوْا نَارًا لِلْحَرْبِ اَطْفَاَهَا
الله آری روشن ست کر اویختن با جمعی بی سر و پا که پروانه
اسا از سوختن پروانه دارند شایان شان جنود نصرت آمود
بادشاهیکه همچو رشتهای شمع جمع شده اخگر وار سراپا چشم
در انتظار میرآتش اند که شعله وش سرداری نموده دود

از دمار آن تیره بختان برآرد کجا باشد و طرف شدن با هر تلخی

سبکمایهٔ خفیف العقل که مطلقاً از معین شدن دار و غیر

دیگر برای توپخانه هراس ندارد و درخور کوه شکوه عساکر ظفر مآثر

عالمگیری که بلنگر تمکین گاو و ماهی را کمر شکسته کی تواند بود کو بجنبد

آن سخت دلان آتش زنه وار سر بسنگ میزده باشند

بیت

جین بر جبین ز جنبش هر خس نمیرسد

دریا دلان چو آب گهر آرمیده اند

بهر حال چاشتگاه که سریر کیوان نظیر سلطنت عظمی انگشتری دادن

یگانه گوهر خاتم خلافت کبری شد و این نکته کالنقش فی الحجر

لوح ثبوت مرتسم شد که مجاهدان جان و فدا و سمند رطینتان

آتشکدهٔ هیجا از گرم عنانیهای آن فریق سوختنی در بوته

صبر گدازند تا زمانیکه میر آتشی برق جولان گردد

حکم مقدس معلی نور صدور وجز و ناری طبع غیور عالم
افروز دشمن سوز شد که صباتیخان را بزودی در بارگاه فلک اشتباه
حاضر سازند تا از تشریف خلعت میر آتشی مشرف بخش
دودمان خویشتن شود حقا ثم حقا که خان مذکور بچهرهٔ
هیبت نما و صلابت اعضا اسم با مسمی است و مناسبت
تمام بمیرآتشی دارد زیرا که بیوه آتشبازی خیلی تماشا است اما
از انجا که وطن آباء و اجدادش خاف بود این کلمه را که اسم ست فعل ارباب
خاف بخاف پنداشته بمجرد استماع حکم جهان مطاع آتش خوف
در جوف دلش مشتعل شد و آنقدر که بسان شعله لرزیدن گرفت
و با کمال زبان درازی زبانهٔ لواحب عجب بالش را بلکنت انداخت
ساعتی چند چون تیر تفنگ خالی ز چون وچرا اصم و ابکم بود آخر
الامر شخصی که رشتهٔ پیوندی با او داشت فتیلهٔ زنندهٔ
نرم سخنان بافته تافته سر بگوش ماشه وار بگذاشت

اما چون تیر داروی باروت باد بروت کمزور افتاده بود

اینجا بکار نیامد آوازی پستی همچون جان کندن از کوچه راه نا

گلو برآورده وگفت مجال طول مقال محال ست عرض

کنند که این حلقه بگوش طاقت شنیدن صدای

توپ ندارد تکلیف نزدیک قلعه رفتن از فضل وکرم دور ست

ورحم برین تنگ حوصله بحکم لَا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا

ضرور وقتیکه جواب عجز آمیز آن راست گفتار ما صدق

مصرع راستی آور که شوی رستگار

شده همچو صبح صادق بآفتاب جهانتاب فلک

کشورستانی رسید حکم والا پرتو نزول افگنده

عبارتیکه عبارت اخروی آن انیست از صلابت

ظاهری او ظاهر میشد که دلش چون فولاد جوهر

جسارت وحدت جلادت داشته باشد

آخر خبث الحدید بر آمد و واضح این ست که صلابت صوری
از مضمون مفهوم أنزلنا الحدید فیه بأس شدید نیست والا
برای میر آتش نعل در آتش میبود درینصورت که صورتش مخالف
سیرت ست وجود ناقصش ناقص کلیهٔ الظاهر عنوان الباطن
بحسب سریرت باید خدمت میر آتشی باو تفویض باید فرمود
و دیگری را بجهت اجرای کار و رفتن بعرصهٔ کارزار نایبش نمود
تا آن جنگ نادیده مانند سواد دیده در خانهٔ خود باشد و
نایب همچو نگاه سررشته آمد و رفت مورچال نگاه دارد و
نقبا برای پیدا کردن نایبی معین گردیده از اکابر و اصاغر
رو و قبول نیابت را پرسیدند از هر کوچه و برزن
ندای منادی چون دود برق زده خرمن برنج و ارزان
بلند شدن که ای بندگان درگاه و ای ملازمان دو تنخواه
مخبر و آگاه باشید که صلابت خان بخدمت داروغگی

توپخانه سرفرازی میباید باین شرط که کس برای رفتن بجنگ
نیابت وی قبول نماید هر که این معنی را بسموع طوع اصغا کند
زود بحضور پر نور آید و زبان باقرار کشاید تا حضرت خدیو
زمان خلعت بصلابت خان عطا فرمایند بلید طبعان قدر
عنایت ناشناس و کودن منشان کفور بی سپاس شکر
این عطیه بهیه ننمودند و هم زبان بر زبان بر و نیابت میر
آتش کشودند من لم یجعل الله له نورا فما له من نور
یکی گفت کشته شدن باصالت چه عیب دارد که بنیابت باید
کشته شد دیگری بسخن آمد که فدیناه بذبح عظیم در شان
اسمعیل پیغمبر است مانه در باب صلابت خان دیگری لب بگفتار آورد
که منصب عمده و تقرب سلطان و جاگیرها از صلابت خان
باشد و تعب و عطب ازین کس سودای خوشی ست فرد
از فرش خانه تا بلب بام از آن من   از بام خانه تا به ثریا از آن تو

دیگری زبان بحرف گشود که نام مهنت از ده محنت ازین

طرفه تماشائیست بیت

عاشق من و معشوق بکام دگران ۞ چون غره شوال که عید رمضان است

الحاصل هر یک سخنی اداکرد و ادای در سخن فعل تنبیه مفسدان

خیره و قتل ستمرداِن تیره چند روز موقوف است چراکه خان ندکور

نفس خدمت را بنزار جر ثقیل از خود رفع نمود و همچو خصاجر غیر منصرف

بدو علت گردید یکی تانیث معنوی که از و هویدا شد دوم عدل

تقدیری که شامل حالش از جناب معلی شد چه بر تقدیر یکه میر آتش

از بیم توپ مصداق فیه ظلمات و رعد و برق گشت و داخل

زمره محکیه بنص یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق

حذر الموت باشند عدالت مقتضی معاف فرموده است زهی عدل

و مکرمت که از جان بخشی بخشی جمعی کثیر از مردم توپخانه جان بردند

صدق الله عز و جل من احیاها فکانما احیا الناس جمیعا الحاصل

نظن غالب آنست که چو بر همگنان متیقن نیست که ثواب جهاد در نامهٔ اعمال نائب ثبت خواهد شد یا در جریدهٔ افعال منسوب عنه از نیجهت بر نیابت خان مسطور اقبال اقدام نمی نمایند و از انجا که متعبدان عهد مبارک بمقتضای الناس علی دین ملوکهم مواظب اعمال مثوبه و دینداری اند و مولع بر تحصیل حسنات از زهادت و تقوی شعاری مردی زهد کیش عاقبت اندیش برای رفع معارضهٔ خوف و رجای خویش از بی دانشمندی باستغفاری نشست دوامی از رشتهٔ اعتقاد بافته صیادوار در کمین گاه شکار شده از هر کوچه و محله میگذشت ناگاه به مجذوبی سالک اتفاق افتاد و غافل از نکه عاقل نیست لب بسوال حال برکشاد که اگر نائب صلابت خان مقتول شود درجهٔ شهادت از دست یا از خان مذکور و بر تقدیر ثانی آیا تواند بود که مردی حی و قائم در زمرهٔ شهدا باشد مجذوب دیوانه اسلوب گفت در حیات شهیدان شکی نیست

لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء

شاهدی صادق و بینه فائق بر همین لیکن نه اینقسم حیاتی که

شخصی در دنیا باشد و عوضش دیگری شهید بود و نیز جائز نیست

که زید نفس خود را براه خدا فدا کند و عمرو با جور گردد زیرا که وضع

شئ در غیر موضع باشد درینصورت ظلم لازم آید ان الله لیس

بظلام للعبید ازین مقوله استفسار میکنی که ما نحن فیه نیست

بلکه مقام استکشاف اینست که آیا اصل این جدال و قتال چه حال دارد

و ثواب با عقاب چهره زنار از آئینه احوال کدام یک از فریقین ست

سبحان الله درآت حیرانی ام که مبادا شاهد شهادت بر عکس مامول و نمایه

یعنی از مقابل بمقابل و دچه آیا کریمه و ان طائفتان من المؤمنین

اقتتلوا فاصلحوا بینهما وان بغت احدهما علی الاخری

فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی امر الله حاکم ست باینکه هر گاه طرفین

مقابله مومن باشند باصلاح ذات البین آید کوشید و جوشن امان

پیش تیغ سخت دهنده و گیرنده جان نباید پوشید پس اگر
بغی کند طرفی بطرف دیگر شمشیر قتال بران طائفه که بغی ورزیده اند
باید کشید و از خوان نعمت الوان پروردگار عالمیان غذای غزا
و شربت شهادت باید چشید تا فضل منعم بی ضنت شبعان
مائده رحمت بموجب یُرْزَقُونَ فَرِحِینَ بِمَا آتَاهُمُ اللهُ مِنْ فَضْلِهِ
سازد و ساقی میخانه شرابا طهورا بمقتضای وَیُسْقَوْنَ مِنْ
رَحِیقٍ مَخْتُومٍ خِتَامُهُ مِسْکٌ بجام حصول کام نوازد و در ین
حالت پر ملالت که ظن اسناد یعنی بجانب ما مائل بیقین ست
شهادت بر شهادت نائب یا منوب عنه نتوان داد بل سخن در
عصیان و عذاب ست که راجع یکی ست مصرع ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم + قبل ازینکه کار به نیابت و اصالت برسد
تا پای سر اوردن و دادن بمیان آید راننده فحوای وَلَا تَرْکَنُوا
اِلَی الَّذِینَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّکُمُ النَّارُ در قدوم اول بدرک اسفل

دوزخ یعنی منزل لعینین ۱۲

رسانیده است آمده ام بر سر تحقیق و تشخیص یعنی ای عزیز دانا و ای

صاحب چشم بینا بدیده بصیرت نظر کن و قطع نظر از نظر کن مبین

بر سر که آمده و دعوی چیست محلیکه خبر از گفتار آن دیوانه

نوبهار سخنوری و مجنون لیلای معنی پروری بجانه زاد

درگاه معدلت گستری رسید جمعی را فرستادم که پریشان

گوئی را کشیده بمحکمه سیاست برند و از تنبیه و تادیب و تعزیر

حلقه بگوش کنند تا هوشیار گردد بآن بخبر رسید و گفت

از کشاکشها که درین زمان مصیبت بنیان ست هوشیاران

همه دیوانه شدن اگر یک دیوانه هوشیار گردد چه مضائقه

گفتم سخن دین و مبانی آئین در دار الجهاد میگوئی و نمیترسی که به

قصد ثواب ترا بکشم گفت آری از آن زمان که حیدرآباد موسوم

بدار الجهاد شده قلعگیان نیز بجهت مقرون اند و طالب اجر غیر

ممنون کل حزب بما لدیهم فرحون گفتمش ای دیوانه چون مالیخولیا رادا

هر گروه بچیزیکه نزد آنها ست خرم اند

بحکم وَ لَا عَلَى الْمَرِيضِ حَرَجٌ مواخذه نیست در حالت بیماری لیکن

چندروز پیش من باش تا بهره که از علم طب دارم در علاج سودایت

بعمل آرم خندیده گفت وقوفت در طبابت معلوم که اعتقاد

بر سودای من امریست موهوم مزاج من و سودایت حاشا

وکلا وکیف واین اسباب علامات مالیخولیا باوضاع

واطوار من فرقے دارد وَلَبُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ چشم بکشا که علامے

در حلیه و بنیه ام پیدا نیست لب به بند که امارتی از بشره

بشره ام هویدا نه من کی تمام شب از وسواس بیدارم

تا تخفیف ارق و یبوست سودا شود و سبب آزارم نگارد

بار عالم را از کلی و جزئی بمشوره مستشار بدون مصلحت بامد

کار بر خلاص نص وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ بتباهی کشیم که افراط حرکات

نفسانی اخلاط بدنم را محترق سازد و نه از کم خوری وریاضت

خودرا بتمثیل خَسِرَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ کرده ام تا غنای بدنے

رطوبات اصلیه ستم زا به تحلیل برد و بدن شنجو ختم انداز دهر گز

از امر فاذا عزمت فتوکل علی الله غافل نه شدم که بنای کارها

بر تشویش گزارم تا موجب توزیع حواس گردد و در نگ اختلاط

ذهن ریزد و هیچگاه بمصداق ترک الدنیا لله دنیا نگشتم تا نفش

حرص و آز مانند روح در جوف قلم نشیند و بخار خبط دماغ از آتش

شهوت کلبیه ام خیزد وای شور طبع بی نمک گفتار اگر و توفی در طبابت

داری حق نمک بجا آر که هر عبارتم نبضی ست ملتوی با نامل و یجه

حاس باطنی ادراک بدی کن تا دریابی که سوء المزاج مفرد کجا و جهل مرکب

ست و تفرق اتصال ظاهر و باطن و اختلال عصاب مرا که راست

ای مرد طبیب از چه رو بیدردی	از گرمی دل گفتی و خود دل سردی
آری همه‌ای از قید علت بیرون	از علت قید اگر برآئی مردی

بهر حال کلام مجاذیب و مجانین لیاقت آن ندارد که گوش هوش

متوجه باشد النسب آن ست که قلم وقائع رقم باخبار دیگر پردازد

١٣٣

درین روزها چون آب تیغ بهادران عسکر فیروزی مظهر ز برودت

جوابهای خنک دم سرد آن آبی از نیابت صلابت خان بسته

شده چندانکه قطره داری بگلوی غنیم بی ابرو نرسیده

آنفرقه تشنگی غالب مانند کلاب الکلب در بادیه ضلالت عطشان

مید ویدند و غضبی متشابه بعذاب قبطیان بر آن گم گشتگان تیه

عصیان نازل بود که بجای آب شمشیر بخون آشامی کارشان

انجامید امروز که روز جمعه بود خطیبه بر منبر برآمد بعد ادای

خطبه مقرری بنام نامی و اسم سامی حضرت اعلی مرتبت پادشاه

ملک و دین پروری زاده الله شرفاً و قدراً خطبه جدید مشتمل بر محامد

(از روی کنند اورا بزرگی و مرتبه)

ذات سعید بطلاقت لسان و ذلاقت زبان بمعرض بیان

درآورد و چنانچه سوادی از آن روز بر صفحه میرسد

یا ایها الناس اعلموا ان الله انزل علیکم بلاء حسنا فاشکروا

(ای هر کدام آدمی بدانید بدرستیکه خدا نازل کرد بر شما بلا نیک پس شکر گوئید)

بجعل الخلافة مزهق السلطان العادل عز الحق المشتق

(بنا بر گردانیدن پادشاهی از پادشاه داد گر از جانب حق تراشنده)

من طريق العدل والاحسان وهو امام من الائمة

از راه داد و راستی و نکوئی و آن پیشوائیست از پیشوایان

فقاتلوا كما قال الله عز وجل بامره وان دعوتم عليه لم يبق

کارزار میکنند چنانچه گفت خدای بزرگ برتر به فرمان خود او اگر دعوت کنید مردم را بر ان امام

بكم صورت الذنب قطعا ای مسلمان بادشاه ما دین پناه است

برشما را صورت گناه اصلا

وبحكم واعبد ربك حتى يأتيك اليقين حقيقت نمای

یقین است ازانجا که خاطر بملکوت ناظر و طبع تقدس مظاهر متوجه عمل

مرضیات الهی است و مجاری احوال بزرگان مطابق نصوص قرآن مجید

و موافق فحوای احادیث رسول عزیز حمید بقوت قدرت بادشاهی

اکثر تاویلات و تمثیلات آیات متشابه در عهد خجسته مهد از قوت

بفعل رسیده اغلب محکمات بتوجیهات ماول از تفسیرات

گردید منجمله اینکه بعنایت الهی غایت حضرت خلیفه زمان

این سعادت بی پایان و رحمت فراوان نصیب بندگان

آستان شد که از محبت الهی محروم نشدند زیرا که حق جل و علا

جان این سعادت

فرماید ان الله لا يحب الفرحين ٥ پس این جمع پریشان

بر کسیکه خدا دوست نمیدارد شادشوندگان

که دور از اوطان و بے نصیب از خانمان و مایوس از تولد
فرزندان و درماندهٔ آب و نان و همیشه در خوف جان اند کی
روی فرحت دیدند و کجا نفسی بمسرت کشیدند لاجرم بمفهوم
بمخالف محبوب حقیقی گردیدند دیگر آنکه به بشارت فیض اشارت
مغفرت احق از تمامی عباد حق اند کما قال الله اعظم شانه وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ
بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَ
الْأَنفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ الَّذِينَ إِذَا أَصَابَتْهُم
مُّصِيبَةٌ قَالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ أُولَٰئِكَ عَلَيْهِمْ
صَلَوَاتٌ مِّن رَّبِّهِمْ وَرَحْمَةٌ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ
اظهر من الشمس و ابین من الامس که سعادتمند رکاب ظفر
انتساب بجمیع مصائب مذکوره مبتلا شدن اند و چندین سال
ست که بسبب وبا و قتل و قحط آناً فاناً ورد زبان و ذکر لسان
ایشان اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن لبس بهدایت

ظل سبحانی به صلوات و رحمت ربانی مهتدی

شدند سزد که ذات تقدس آیات بحکم تخلقوا باخلاق الله

خوگیر شوید بخوهای خدا

این ناشکوران و بخردان بناز و تنعم مغرور را بجزای

مشاکرت در بلای مصیبت و معاذبت انداخته باشند

شکر کردن

چه در عهد رأفت سلطنت اعلی حضرت فردوس آشیانی که

در شاه جهان آباد بودند بکمال فرحت و فراغ در مجلسرای

و دیوانخانه تفرج نهر و باغ و اکل و شرب اطعمه و اثمار میوه

لَقَدْ كَانَ لِسَبَإٍ فِي مَسْكَنِهِمْ آيَةٌ جَنَّتَانِ عَنْ يَمِينٍ وَ

شِمَالٍ كُلُوا مِنْ رِزْقِ رَبِّكُمْ وَاشْكُرُوا لَهُ بَلْدَةٌ طَيِّبَةٌ وَرَبٌّ

غَفُورٌ بعد از آنکه کفران نعمت و ترک شکر رحمت بجا آوردند

حضرت خلافت آیات بمناسبت سایه بذات این عبید مرید را

هدف تیر هجا ذات و مطعون شان مکافات کردند چنانکه اکنون

اگر آبی باشد همان است که از سر میگذرد و هر جا که سبزه بنظر آید

١٣٧

ز قوم ست یا مغیلان یا کنار صحرائی که کلاغش میخورند چه قال

الله تعالی فاعرضوا فارسلنا علیهم سیل العرم وبدلناهم

بجنتیهم جنتین ذواتی اکل خمط واثل وشیء من سدر

قلیل ذلک جزیناهم بما کفروا وهل نجزی الا الکفور سبحان

الله والحمد لله والله اکبر زهی دینداری وجند ازهد شعاری که گره امید

بمطلوب شدن عصاب بد ذات بیم میرسد و نزدیک میشود که خس و

خاشاک وجود نابود این ملاعین باتش قتال و نائره جدال

بخاکستری جلای مرایای خاطر غازیان دلسوخته مبدل گردد

نظر بر حسن تدبیر که مبادا جهاد آخر شود و بقیه عمر بی غزا بگذرد

فی الحال رای جهان آرای نواب طلب و صواب مطلب

بمنطوق اصابت ضمیر قضا تدبیر که منطوقه نعم مراعاتها الذهن

عن الخطاء فی الفکر ست شکلی بدیهة الانتاج از مقدم

طفلی جنگ نادیده و نالی کمک کردن فوجی گریز در زنده

ترتیب میدید تا نتیجه قضیه منعکس باشد بتوان دریافت
که مطمح نظر تقدس مظهر اگر این لطیفه از معجزه عجیب باشد
و در بابه تسلسل نه انجامد بر عالمیان ظاهر ست که زمام تاختن
بعرصهٔ کارزار و عنان نظم کار و بار بکف اختیار و قبضه
اقتدار هر یک ز بندگان آزموده کار که عطا میفرماید در اندک
زمانی مرام با تمام بر رسیده بود آری در خبر ست که افضل
الاعمال احمزها همانا انعطاف زمام اراده از طریق آسان
لائق بجانب مشکلترین طرائق محض بجهت افزونی حسنات ست
لله الحمد والمنه که تمامی ایام در تحصیل حسنات و مثوبات بطریق
متعذره تدارک فتوحات سابقه که بسهولت تمام کیف ما اتفق
روی داده بود نسبت باین فضائل عبادات و جلائل جهادات
از قبیل حسنات الابرار سیآت المقربین من جاء
بالحسنة السیئة لیکن سرداران افواج قاهره

وکارفرمایان جنود باهره بر اخمر اعمال و اسبق افعال تمیز دارند
بلکه بفحوای اَشِدّآءُ عَلَی الْکُفَّارِ رُحَمَآءُ بَیْنَهُمْ هر جا که مخالفان
پیدا شوند بجانب مخالف مرکب همی تازند تا آنها خود آواره دشت
ادبار شوند مسلمانان پاک دین سرگردان نگردند یا ایها الناس اشکروا
علی الصاعد درجاتکم فی خدمة هذا السلطان و تزاید
حسناتکم یوما فیوما تحزن النان و ریاضة الارکان
کل یوم هو فی شان والسلام علی اختار طریق الامن
والامان ماسبق ذکر یافت که امروز بسبب تعویق در
تفویض خدمت میر آتشی قتال در خمود ست و آب تیغ در جمود
که از هر جانب غنیم کجثة المذبوح به عمل آمده شایسته
تحریر نیست لاجرم نگارش جنگ و صلحی که از سوانح اردوی
کیهان پوی زمانی روداده است به قلم داده میشود مجملا اینکه
میر عبدالوهاب مازندرانی استرآبادی که باعتبار دیانت

وکارروانی بخدمت پشیدستی خانسامانی سربلندی دارد
وآمی باآشنای خود به وعده معهود داده بود چون مدیون
مدتی قبل از زمانی موعود مستطیع شد ثمن مقروض را نزد دائن فرا
آورد تا تسلیم نماید آن مرد بزرگ کارروان گفت پیش از وعده
ادای دین کردن البته متضمن حیله و مکر و بیشک مشتمل بر وغا و
عذر خواهد بود من بازی نمیخورم هرچند مخاطب در بطلان
این سخن سخن گفت بحرفی باطل ترمجاب گردید تا آنکه مخاطب
ومحاسبت بکلمات درشت وجنگ مشت انجامید مصرع
گفت آن یک ریش بین جنگی نجاست + مدیون میخواست که
حق رابسیر داصل سازد و میرخواست اورا بآن حق بحق واصل
کند هنگامه غریب و تماشای عجیب بحاضران نصیب شد آخر
رحمت خان میوتات که همسایه بود باصلاح البین پرداخت بعد از
تعداد شوق شتی صلح برین قرار یافت که زر نزد ثالث امانت باشد تا اجل

بعد انقضای اجل موعود بگیرد شخصے بگفت الٰہی جنگ بزرگ

با جل موعود انتہا پرنیرد اگرچہ وظیفہ خامہ وقائع نگار شرح اوضاع

واطوار نیست لیکن چون میر مسطور از بدائع صنائع کاتب

وقائع روزنامہ وجود ست و وجود غرائب آمودش

از عجائب حکمت خلائق عالم بود حیف ست کہ آیندگان

عرصہ شہود از نقل احوال آن اعجوبہ ہر دو حکایات اقوال و افعال

آن اضحوکہ عرصہ بہرہ مند نباشند میر مرویست شئی الخلق طبع زشت

جبین پیشانی خط سرنوشت بطبع کج و سلیقہ معوج رحمت را زحمت

پندار و دعا را دشنام انگاشتہ ملازم را الایم و جواب را جابوا الصخر

بالواد فہمیدہ با سخن آغاز کردہ و بساط زبان قلع نمودہ و لفظ را

مرادف رمی دانستہ کہ ہرگاہ لب کشادہ سامع بسنگباران سخنان

سخت وشکستہ قاموس طرزش مقال بمعنی جدال ست در فرہنگ طرزش

دلجوی ترجمہ بدخوئیست منطق کلامش منحصر در یک کلیہ کہ ہرگاہ سختی

ازقوت به فعل آید ونقیض گوید فی المثال اگر گوینده گوید که اذا کانت
الشمس طالعة فالنهار موجود او خواهد گفت معدوم وبر صحت
آن دعوی دو گواه داد یکی چشمی که از غایت خشم از حدقه بدر افتد
و دوم صدائیکه از نهایت شدت صماخ مستمع بدرد سبحان الله
گلشن سرکار خاصه شریفه را چنین باغبانی رنگ آمیز تازه
گلهاے تماشه ساخته که سموم نفس مطالب سوزش غنچه
دلها را رنگ نسبت افسردگی کرده گشتی دریای کار این طور
ملاحی بچار موجه طوفان بفرح انداخته که مجداف طبع واژگونش
زورق حصول مهمات را بگرداب سرگردانی درآورده درین رقعه
که بمیر مذکور نوشته شد تقریبا بخامه حواله می شود نظم

دلا این نسخه ها افسوس بیواست	زبان بندی با کوان مینویسیم
طلسمی از پی دفع گزندست	بآن غول بیابان مینویسیم
شکایت نامه دلهاے مجروح	بآن خار مغیلان مینویسیم

برای پیر نادان مینویسیم بطرز شعله عریان مینویسیم	سخن کوتاه حرف ناصحانه برهنه گوئی اورا جوابی

پلنگ طبعا نهنگ منشا آئینه جهان نما خرد خرده شناس بهره
مند از صورت نوعیه اناس نموده که وقوع امور حسی و عقلی بموجب
مشیت آمیست و کیفیت مرور دهور از جزئی و کلی بمقتضای قدرت
ناتناهی حکم محکم ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا
انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها هر چه قوی و تنازا
در ایصال نفع و ضرر بر تافته و نص قاطع ان یمسسک الله
بضر فلا کاشف له الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله
زبان شعله نفسان از در اصدار خیر و شر کوتاه کرده تا خیال خود
بینی همچو ذره کمینی نرسد آخر بان آواز گلوگیر ان انکر الاصوات
ترجمه میکند سخن همه را رد کردن چرو آن گ گردن حبل من مسد
یاد مید بهر دم مردم را در بند فرمان خود دانستن را چه درین

که بکثرت تکرار طوطیان سخن را قرا یاد میگیرند و توآئینه دار ساده
لوحی حیرانی چه سخن سخن در نیست که قبل از شنیدن دعوی
فهمیدن نموده توقع داری که بر صفائی وطن معدوم وکرامات
موهوم که محض توهم ضمیر کلوخ تخمیرش جا گرفته محمول گردداری
فرط بلادت راکه بدیهیات ازان نظری شده اگر خرق
عادت نام کنی تواند بود لیکن حقیقت این ست که چون
نعرهٔ رعد صوتت حاضران را مجال سخن نمیدهد خاموش میشوند
تراگمان اینکه مدعا مجاب شد اگر یک کرنا وآراسته ترحروف
زنی را نقصان دشت همواری عنایت را هم همچو مرکب از
سنگلاخ جهل جهل مرکب میگردانند ای ظلوم جهول تقدس ذات با
کشف وکرامات بیکدو ورق دعای حفظ جان وافزایش که از ایام
ازبیسوادی ونادانی برکلمه رابده طور غلط خوانی حاصل نمیشود معلوم
نیست که از قرآن مجید غیر از عبس وتولی

١٤٥

آیتی تلاوت نموده باشی و بجز مناع للخیر معتد اثیم حسب

حالی کشوده باین مایه عبادت که ادای سجده واجب کنی زاهد و عابد

نتوان شد بحیل که از جمله والشجر والدواب یسجدان باشی از ینکه

کیف نخوری ولی و متقی قرار نباید داد زیراکه اشتهار نیکی و بدخوی

تریاکی و عربده جوئی مست همه بر وجه اتم اکمل هست تحصیل حاصل

چه ضرور اگر خواهی از زمره بندگان خداجویان دانند سعی کن که

از فائده اکبر حسن الخلق بهره بدست آری از مائده ان الله

رفیق یحب الرفق نصیبه بری این چه مکالمه ستیزآمیز است و

این چه محاوره آتش وحشت انگیز که از بیم جدال کسی بتو سلام

یا حرف خود را تمام تواند کرد و حاجتمندے که ترا اکسیر ادب

بقیعه یحسبه الظمآن ماء معاون خیر پندارد فوراً بنوره

و برخاش درآویزی چندان بندان حرف های حکیم

دلش را بشکنی که مطلب گردد و در خلال

۱۳۶

این حال فریاد و سیکرده باشی که باکننده در خیبر یعنی قوت من
در دل شکنی از قبیل قدرت در خیبر کندن نیست مصرع

زهی تصور باطل زهی خیال محال

بحاصلا اگر دغدغهٔ تتبع صلحا و خار خار تقلید اتقیا داری بفحوای
تسلی سودای قولوا للناس حسنا بسودای تسکین فحوای
اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما خاطرهای خسته و
مومیائی دلهای شکسته بکار باید برد قطعه

داری خلق وحشت بهر دم تبر شوی
شاید که رفته رفته زعالم بدر شوی

کج طبع گوشه گیری و سخت شاخ
مانی بجنگلان که قربان خر شوی

حربانه دویدن و گردن کشی پر چیست
هر لحظه چون زچشم برنگ دگر شوی

ای بار دار چه شعله کشد خیر بارت
با این دماغ خشک چرا زود تر شوی

گرگی و شیر چون بحلیمی شوی دوچار
در سرخوری بچو خودی بجگر شوی

ترسم ترا گرفته باهنگرے برند
کز بهر سیر جانب کوه و کمر شوی

چون در تلاش چارهٔ جوع البقر شوی　　نوبت رسد بخوردن چوب و چماق تنگ

چون گوش بستهٔ زغریو نهیق خویش　　محکم ترک به بند مبادا که کر شوی

خوشا دعوی آزادی وادعای بی تعلقی که اگر حلیم تنباکو نفسی دیر رسد
اشتعال نائرهٔ اضطراب بنیانت راهمچونی دراز کند تا به قلقل شنام
دود از دماغ خادم برآری چند الاف و گذاف قناعت و درویشی
اگر دنیاداری از جاگیر کم آید مالک دینار را هم به تهمت خیانت
زنده نگذاری امانتی و دیانتی که خود را دران منفرد
شماری و در هر قدمی منتی بر عالمیان میگذاری از فحوای
وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ
الْأَرْضَ وَلَنْ تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا خبرداری بیش ازین
نیست که به نوشتن صادی چشم ندوخته و بنگاشتن
شینی دندان طمع تیز نکرده والا گنجور کدام خزینه
شدی که چون زر خالص از بوتهٔ امتحان پاک درآئی

وچه مهم سازی گردی که قلیلی یا کثیری برشوت نزبائی بالفرض
والتقدیر لقمه گلوگیر که همیشه از خری ریش گاوانی و پوسته درخشم
وعبوس از فقدانی اگر پیش آید بهمان حیله هاے باطل که مسئله
ناشناسان جاهل فتوی حل وحرمت را تابع نفس میسازند
لا بالعکس بمودای وَيُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَّوَاضِعِهِ سررشته
توجیه وتاویل را بحدیکه سرکیسه بضبط در آید میکشند بر خود دلالت
از شرما ورد السنة به محض وساوس شیطانی وهواجس نفسانی
عمل جری مضمر نحوی صرف خواهی کرد که الف ونون زائده
غیرمنصرف نشود و قیاس اقترانی بدلالت تضمنی ترتیب
خواهی داد که جزوی دیگر هم جزئی اضافی گردد واز انجا
که مبلغ علم واستعداد او ظاهر است صغری وکبری ازین مقوله خواهد بود که
همیشه حلوای اجلای مفرح رااز دوکانی که بر در مدرسه بود میخریدم
واز استاد حلوائی که مرد شیرین بانست خطاب اخوندی می شنیدم

وبارها دست و دهن کشیدن را از ملافدن دیدم رام کرد

باغبانان هزار جریب مجتهد جامع الشرائط می دانستند

زیرا که بباغ وقف میرفت و میوه نمی دزدید باوجود اینهمه

مواد قضیات چرا فاضل وصالح نباشم الحق ای دانشمند کامل

وای متحیر فاضل ازین برهان سلم بمعراج کمال معرفت رسیده

وباین دلیل ترشی سپر خدا ترسی بر سر کشیده درین عالم عالمی را این

پایه وانیقدر مایه نیست که مقابل مناظره وحریف معارضه با تو توانند

شد برخیز و بعالم عدم بشتاب که آنجا جمی واین نبقه انتظارت

میکشند وچون بمناسبت جبلی ومجانست طبعی بحکم الشئ

لا یتنی او یثلث جلیس انیس ایشان شوی وغرض

علم بمانی اما جز ولاف را یعنی نسق همراه بر تا هرگاه ملزم شوی

بفریادت برسد زیاده حیف اوقات ست آمدم بر سر حقائق

احوال محلات واسواق کیفیت افعال واقوال لشکریان لیساق



بائعان بدکان خود فروشی جنس بغیر گرانی جان ندارد و مشتریان

در بازار ارزان خری حرفی بجز اینکه ارا نو به نسیه میخرمش بر زبان

نمی آرند و کودکان دهم چشمی یکدگر مرکب شوخی در میدان

نی سواری میدادند و قطعهای نصاب یاد گرفته باواز بلند

و سخن دلپسند میخوانند قطعه

زبحر مجتث اگر قطره کنی بدوات | بجای هر نقطی گوهر کنی تحریر
مفاعلن فعلات مفاعلن فعلات | بدانکه وزن چنین ست چون دهی تقریر
زقلعه پنجسواری برآمدند امروز | مبارز و بطل و باسل و شجاع و دلیر
زدند برصف ما آنچنان که پنداری | هزبر قسوره حیدر ست ضیغم شیر
غضنفر و اسد و لیث حارث دلها | توان نوشت اگرنام شان کنی تحریر
دو کار لشکر ما کرد در فرار و قتال | سریع اسپ شتابان بطی باشد دیر
رقاد و هجعت و خفتن سهاد بیخوابی | دوم فرار حصارست و اولین در بر
صلیب رو مرید و رجیم رانده بود | خزای کار دهد پادشه اگر بوزیر

شنیده ایم که بودند در زمان قدیم
بدوغ و باذال و بانخ سخی و شیبان

قطعه در بحر رمل

قطعه در بحر رمل گفتم که باب نغمه است

صاف کن ای مطرب امشب راه حلق حنجره

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات

مجلس جشن است برخوان با دهل یا دائره

غیر ناحق نرخره است اما امان باده حر است

صلح با منکوحهٔ خود کرد خان مسخره

تا پسر زاید سیف الله باشد یا حسن

عجل گوساله است لیکن کجش باشد خرکره

چوکان ف است و دلیه بردعه پالان خر

ساخت رخت نو درین شادی برای همشیره

هم باو بخشید هر چیزی که با یحتاج اوست

مقود افسار ست و مخلات و علیقه تو بره

ذرضیات کرد حاضر از برای خوردلش

روث شام سرگین ست لیکن فرث شد سرگین دره

جز به فرزند و زلش هرگز نه بخشد درهمی

فضه نقره زلف و بهرج ناسره جید سره

گر کسی خواهد ازو چیزی بگو حاضر کند

کلبتان ماشه است کلوب انبره منشار اره

هست لاف تیز فهمی لالکی ریش خودوش

پس بدان منقاش موچینه است محلاق استره

کاش او را کس برو بر قلعه اندازد بزیر

جرم بنیان و اساس اصل ست و شرفه کنگره

قطعه

ازین بحر هزج باغ سخن را آبیاری کن

وقائع نعمت خان عالی مع خاتمة الطبع

که گلزار مقال از نوبهار طبع خرم شد

مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

زبار وزن این الفاظ قد خامه ام خم شد

ز فروردی چو بگذشتی مه اردی بهشت آمد

بیساکه ۱۲ جیٹهه ۱۲

بود فصل بهار اما خزان باغ عالم شد

وگر خرداد و تیر انگه چون مرداد نمی آید

اساڑه ۱۲ ساون ۱۲ بهادون ۱۲

دلی عمر نیست اینها جمله صرف محنت و غم شد

پس از شهریور و از مهر و آبان و دی آذر

کنوار ۱۲ کاتک ۱۲ اگهن ۱۲ ماه پوس

نظام کار و بار خلق در ماه دوم شد

چو بهمن جز اسفندارمذ ماهی بیفزاید

اگرچه عمر او افزود اما عقل او کم شد

پهاگن چیت ۱۲

خاتمة الطبع

لله الحمد والمنة که درین ایام فرخنده فرجام وقائع نعمتی انعام

در مطبع منشی نول کشور واقع کانپور بسرپرستی عالیجناب

منشی پراگ نراین صاحب بهارگو مالک مطبع ام اقباله بماه دسمبر ۱۹۰۶ع بار سیزدهم

حضرت مولانا عبد العلی بحر العلوم مرحوم یہ
شرح حامل المبین ہے اور حل لغات ہر اشعار
اور تشریح مطالب کو لائق مذاق اہل طریقت
کے بیان فرمایا ہے لطف اسکا قابل دید ہے۔

مطالب رشیدی۔ مصنفہ حضرت شاہ
تراب در طریق مجاہدات باطنیہ۔

انوار محمدی۔ مصنفہ محمد امیر اکبر آبادی
در بیان فرقہ اہل اسلام۔

اخلاق ناصری۔ مشہور علم اخلاق کی کتاب

اخلاق محمدی۔ مصنفہ محمد علی یزدانی اخلاق مین

اخلاق محسنی۔ مصنفہ ملا حسین واعظ۔

مصباح الہدایت۔ ترجمہ عوارف
مشہور کتاب ہے ترجمہ اسکا جناب حضرت
محمود بن الکاشانی نے لکھا ہے۔

رسالہ ہدایت المومنین۔ مصنفہ مولوی
جامی محمد معین الدین صاحب المشہدی الکردی
موعظت مین۔

سرور العباد۔ شرح قصیدہ بانت
سعاد مولفہ حاجی عبد الحافظ محمد نذیر صاحب
مصطفےٰ آبادی۔

منطق الطیر۔ تصنیف شیخ فرید الدین
عطار تصوف اور وحدانیت مین۔

پندنامہ۔ مصنفہ حضرت فرید الدین
عطار تصوف مین۔

حدائق العشاق۔ مصنفہ ملا رضی در تاثیرات عشق

نظم اللآلی۔ شرح قصیدہ امالی۔ نصائح مین

گلشن اسرار۔ تصنیف مولوی انوار علی
صاحب در علم تصوف۔

مثنوی بزم وصال۔ عرفان مین مصنفہ
شاعر اہل زبان ہے۔

کتب متفرقات اسلامی

ترغیب الفرقان۔ در فضائل قرآن

شبیہ احمدی۔ تصنیف حکیم مولوی
محمد امداد الدین احمد صاحب ساکن بہیروان
سراپاے احمدی کا بیان ہے۔

مثنوی زائر۔ تصنیف نواب بیر علی خان
زائر دعوت کرنا اسلام کا قبائل قریش
کو حدیث صحیح ہے۔

اسرار کربلا۔ منشی محمد ظہیر الدین
خان بہادر بلگرامی نے اس کتاب مین حالات
معرکہ کربلا معلے بروایت احادیث درج کیے ہین۔

مہر نبوت۔ تصنیف نواب محمد مردان علی
خان نظام نعت مین۔

رموز القرآن۔ اوقات وغیرہ قرآن
کے نکات کا بیان ہے۔

آثار محشر۔ علامات وحالات قیامت
مثنوی مین مذکور ہین۔

تفسیر سورہ یوسف منظوم۔ مشہور
ومستند کتاب ہے۔

مجموعات نایاب زمانہ

عجائب المخلوقات وغرائب الموجودات
باتصویر واشکال رنگین کا مختلف نئی نئی اشکال کی دیکھئے
سو شان تجلی علی نور کی ظاہر ہے نادر کتاب ہے۔

ایضاً۔ بغیر رنگ۔ حسب مراتب بالا۔

مطلع العجائب۔ باتصویر رنگین کا ترجمہ
معلومات الآفاق عرائب الحقیقت کا مذکور ترجمہ
مولوی مہدی علی خان۔

ایضاً۔ بغیر رنگ۔ حسب مراتب بالا۔

مطلع العلوم و مجمع الفنون۔ نوادر کتب
سے ہے مترجمہ منشی زین الدین۔

اعجاز محمدی۔ عملیات ونقوش کا مذکور
از منشی سیتارام۔

نقش سلیمانی۔ اعمال ونقوش میں غریب
الحال کتاب ہے مؤلفہ خواجہ اشرف علی صاحب۔

حرز سلیمانی۔ بہ نقش آخری ہے اعمال ونقوش
مجرب ہر قسم میں مؤلفہ خواجہ اشرف علی صاحب۔

دہ مخزن اردو۔ در مصائب شہدائے کرام

تاریخ مدینہ۔ ترجمہ جذب القلوب۔ از
سید عبد الحق دہلوی خلف حضرت شاہ
غلام رسول صاحب تاریخ وفضائل مدینہ درج ودیگر
دیگر مقامات کے مندرج ہیں۔

تفسیر سورۂ فاتحہ۔ تصنیف مولوی
اکرام الدین صاحب۔

عقد ثریا۔ اعمال حب وبغض وتسخیرکات کا اور
ایک ذخیرہ از ملا عابد حسین۔

مظہر الاعمال۔ عملیات وتعویذات کا مذکور
از مولوی مظہر حسن۔

طلسم عجائب۔ ہر قسم کے نقوش وتسخیرات
وعجائب الخلقت کا مع تصاویر۔
از مولوی احمد علی۔

مجموعہ اعجاز عیسوی۔ مصنفہ خواجہ محمد بیلے
صاحب مرحوم عملیات ونقوش کا مذکور کاغذ سفید

اندر جال۔ بفقرہ نثر ہر قسم کے از منشی
سوامی دیال۔

طلسم فرنگ۔ علم مقناطیسی از پنڈت موتی لال

تاثیر الانظار۔ خلاصہ طلسم فرنگ از سید
محمد تقی صاحب۔

طلسم روحانی۔ تعبیر نامہ خواب از مولوی حسین احمد۔

عجائبات فرنگ۔ حالات انگلستان
وکیفیت سفر یوسف خان کمل پوش نامی سیاح

گنجینہ عرفان۔ باندازہ مذاق اہل تصوف
مصنفہ حضرت شیخ فرید الدین عطار۔

شواہد النبوت۔ جسمیں سیر واخلاق حضرت
خیر البشر اور حضرت کی آل اطہار کا مذکور ہے۔

معارج النبوت۔ بیان احوال حضرت
خاتم المرسلین مصنفہ ملا معین الدین کاشی۔

at. Khan Ali